انتشارات
انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی
۲

قرة العین

مشتمل بر

امثال و حکم فارسی و عربی و نوادر حکایات

باهتمام

امین پاشا - اجلالی

استادیار دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه آذرابادگان

تبریز چاپ شفق

انتشارات
انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی
۲

قرة العین

مشتمل بر

امثال و حکم فارسی و عربی و نوادر حکایات

باهتمام

دکتر امین پاشا - اجلالی

استادیار دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه آذرابادگان

تبریز ۱۳۵۴

انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

زیر نظر

دکتر مهدی محقق

۱ـ گزارش نخستین مجلس علمی انجمن (چاپ شده ۱۳۵۴)

۲ـ قرةالعین (چاپ شده ۱۳۵۴)

۳ـ گزارش دومین مجلس علمی انجمن (زیر چاپ)

۴ـ جشن نامه همائی یا همائی نامه (زیر چاپ)

از این کتاب هزار و پانصد نسخه در بهمن ماه ۱۳۵۴
در چاپخانهٔ شفق تبریز بچاپ رسید

پیشگفتار

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی که از استادان و دانشیاران و استادیاران و مربیان و دبیرانی که در دانشگاهها و مدارس عالی آموزشی تدریس می کنند تشکیل یافته از آغاز تأسیس مصمم بوده است که علاوه بر برگزاری مجالس علمی سالانه که در آن به بحث و بررسی در بارهٔ کیفیت و کمیت و وسائل آموزشی زبان و ادبیات فارسی می‌پردازند دامنهٔ تحقیق و پژوهش را در مباحث گوناگون ادبی گسترش دهد و نیز به نشر برخی از متون کهن که تاکنون چاپ نشده بپردازد . برای تحقق منظور یاد شده پس از نشر گزارش نخستین مجلس علمی که حاوی سخنرانیها و گفتگوهای مجلسی بود که در بهمن ماه ۱۳۵۲ برگزار گردید کتاب حاضر یعنی « قرةالعین » را بر اهل دانش و دوستداران ادب فارسی عرضه می‌دارد .

قرةالعین که بهمت یکی از اعضای انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی یعنی دکتر امین پاشا اجلالی استادیار محترم دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آذرابادگان تبریز مورد تصحیح و تحشیه قرار گرفته و چاپ شده است از متونی است که حاوی ضرب‌المثل‌های کهن فارسی و معادل آنها در قرآن و حدیث و ادب عربی است و نیز مشتمل بر داستانهای فراوانی است که مورد استفادهٔ جویندگان دانش قرار می گیرد .

این کتاب گذشته از اینکه در درس « ادبیات تطبیقی » و « تأثیر قرآن و حدیث در ادب فارسی »که از دروس مهم رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی‌است سودمنداست برای کسانی که در مطالعهٔ ادب وشعر وداستانها و حکایات متفنن هستند نیز مفید واقع می‌گردد .

در پایان یادآور می‌شویم که این کتاب از مراجع مهم مرحوم علی‌اکبر دهخدا در تدوین کتاب نفیس «امثال وحکم» بوده‌است بنابراین مناسب می‌نماید که این کتاب به روان آن مرد که برای نخستین بار امثال شیرین و اندرزهای دلنشین فارسی را گردآوری و تنظیم‌کرده و با تهیه مواد لغت نامه و تألیف آن حق بزرگی به‌گردن زبان و ادب فارسی دارد تقدیم گردد .

بیست و دوم دی ماه ۱۳۵۴

مهدی محقق

رئیس انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

بنام خداوند جان و خرد

مقدمه

مطالعه و پژوهش در آثار باز مانده از قوم ایرانی حقیقتی انکار-ناپذیر را برای اخلاف آن روشن می‌کند و آن عبارت از علاقه‌مندی فراوان گذشتگان ما به تصنیف و تألیف و یادگار گذاشتن آثار مکتوب است . نظر اجمالی به آثار متعددی که مخازن کتابخانه‌های عمومی و شخصی را انباشته‌اند موید وجود این توجه و علاقه‌مندی در نزد ایرانیان می‌باشد .

با وجود کوشش و اهتمام فراوان که در سال‌های اخیر از جانب اشخاص ذیصلاح و صاحبنظر برای تهیه متون مصحح و منقح و چاپ آن‌ها صورت گرفته است هنوز تعداد کتابهایی که بصورت خطی در کتابخانه‌ها وجود دارند و تصحیح و چاپ نشده‌اند فراوان هستند وجای آن‌است که این آثار که هر کدام‌مشتمل و محتوی بر گوشه‌هایی از فرهنگ ومعتقدات و ذوقیات بزرگان این مرز و بوم‌است توسط اشخاص متبحر تصحیح و چاپ گشته و در دسترس همگان قرار گیرد تا مردم آگاهی بیشتر و روشن تری از پندارها وگفتارها وکردارهای گذشتگان خود داشته باشند .

اینجانب ضمن مراجعه به آثار خطی کتابخانه‌ها پی به وجود کتابی بنام «قرة العین» بردم . در حین مطالعه و بررسی مطالب آن متوجه شدم که کتابی است مفید و دلپذیر ، مشتمل بر امثال زیبای فارسی و عربی مستشهد به آیات قرآن و نوادر حکایات . با وجود قلت بضاعت شروع به تصحیح آن نمودم. همت وعنایت استاد بزرگوارم جناب آقای دکتر مهدی محقق مرا در این امر معین ومشوق گردید تا این مجموعه از طرف انجمن استادان زبان وادبیات فارسی که ریاست آن را استاد محقق متقبل می‌باشند بزیور طبع آراسته شود .

برخود لازم می‌دانم که از توجهات و راهنمایی‌های گرانبهای ایشان صمیمانه سپاسگزاری کنم از اساتید دانشمند دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آذرابادگان که بانواع در رفع مشکلات و حل مجهولات این جانب را یاری فرموده‌اند تشکر می‌نمایم . ازمدیرمحترم چاپخانهٔ شفق و کارکنان آن که در چاپ این کتاب سهیم بوده‌اند نهایت امتنان را دارم .

از سروران گرامی که وقت خود را مصروف مطالعهٔ این وجیزه خواهندفرمود انتظار دارد که نقایص چاپی وغیره آن را بعین عفو بنگرند.

یادآوری استاد محترم دکتر محقق را مغتنم شمرده این کتاب را به روان بزرگ استاد علامهٔ دهخدا که درگردآوری « امثال و حکم » و تدوین فرهنگ گرانسنگ «لغت نامه» حقی بزرگ برادب فارسی دارند تقدیم می‌دارم .

تبریز - بهمن ماه ۱۳۵۴

امین پاشا - اجلالی

قرة العين

نظر اجمالی دربارهٔ کتاب و مؤلف آن

الف ـ نام کتاب :

نام این کتاب گاهی «قرة العین» و گاهی «قرة العیون» ذکر شده است :

۱ـ درمتن هر دو نسخه که مورد استفاده اینجانب قرار گرفته «قرة العین» آمده است. درنسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران با این عبارت : «و این کتاب را لقب قرة العین دادم» و همچنین در نسخهٔ کتابخانهٔ ملی تبریز بدینصورت : «این کتاب را قرةالعین لقب نهادم». دربالای نخستین صفحه پیش از بسمله درنسخهٔ تبریز نوشته شده‌است: «کتاب قرة العین» ودرپایان کتاب که ظاهراً ازخود کاتب نبوده‌این عبارت آمده است : «اوراق قرة العیون ۲۵ عدد»

۲ـ در فهارس نسخ خطی گاهی بنام «قرة العین[۱]» وزمانی باسم «قرة العیون» مسمی شده است[۲].

۱ـ فهرست پرچ ص ۹۳ شماره ۴۱/۵ بنام «قرة العین» .

۲ـ نسخهٔ سلطنتی به‌شماره ۱۰۷۲ ، نسخهٔ مجلس (۲ : ۴۰۱) به‌شماره ۶۳۵/۱ باسم «قرة العیون» . نیـز برای اطلاع کامل رجوع شود بـه : فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز، باهتمام آقای سید یونسی ص ۱۰۱۸

۳ـ درامثال وحکم دهخدا نام‌کتاب «قرة العیون» مذکوراست[1].

۴ـ در کتاب «الذریعة الی تصانیف الشیعة» یکبار زیر عنوان «قرة العین» با این‌عبارت : «(قرة العین) او العیون ، رسالة فارسیة ، تابع الثعالبی ....» و بار دیگر زیر عنوان «قرة العیون» با عبارت : «(قرة العیون) . امثال عربیة وفارسیة ، کتبت علی طریقة الثعالبی و عبرعنه بعض به «قرة العین»کمامر ...» ازاین‌کتاب نام برده شده‌است[2].

۵ـ در ذیل‌کشف الظنون صفحه ۲۲۶ تحت عنوان «قرة العیون» آمده است .

اینجانب بجهت اینکه درمتن هردو نسخه مورد استفاده که نزدیك بهفتاد سال‌ازهم فاصلهٔ‌کتابت دارند ومسلماً ازروی یکدیگرنیز استنساخ نشده‌اند ، نام‌کتاب «قرة العین» آمده است ونیز بعلت نبودن هیچ قرینهٔ لفظی ازقبل سجع وغیره که مرجح بودن «قرة العیون» را برساند ، نام «قرة العین» را انتخاب‌کردم .

ب ـ تاریخ تألیف کتاب :

تاریخ تألیف کتاب فعلا محقق نیست چه در متن کتاب اشارتی بآن نشده است چون مؤلف‌کتاب نیز ناشناخته است نمیتوان ازاین‌راه نیز برای بدست‌آوردن تاریخ‌تألیف‌کتابت سودی برد . آنچه مسلم‌است تألیف این کتاب اولا نمیتواند جلوتراز قرن ششم باشد زیرا از کسانی

۱ـ رجوع شود به : امثال و حکم دهخدا .

۲ـ رجوع شود به : «الذریعة الی تصانیف الشیعة ، تألیف علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی جزو ۱۷ ص ۷۱ و ۷۴) .

نظیر : مسعود سعد سلمان ، سیف الدوله محمود ودیگران نام می‌برد که دراواخر قرن پنجم واوایل‌قرن ششم زیسته‌اند . ثانیاً ازاوایل قرن هشتم به‌بعد نیز نمی‌تواند باشد چه قدیمترین نسخه‌ایکه اینجانب ازوجود آن اطلاع دارد نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ فاتح به شماره (۴۰۱۴) است که در ۷۲۲ کتابت شده است پس تاریخ تقریبی تألیف این کتاب بین اوایل قرن ششم واوایل قرن هشتم میباشد؛ قراینی‌دردست است که نشان‌میدهد که این کتاب ازآثار قرن ششم یا اوایل قرن هفتم باشد چه اولاً بعضی‌از اصطلاحات کهن که ازقرن‌هفتم به‌بعد درآثارفارسی کمتر دیده میشود ویا باتغییر معنی بکار می‌رود دراین متن بچشم می‌خورد نظیر : «برسیدن در مفهوم تمام شدن» ، «نعمت برسیده بود ، ص۷۶ ، پاورقی۹» و «دررفت درمعنی درآمد امروزی» ، «روزی درویشی ازشهر در رفت ، ص ۵۱ ، پاورقی۱) .

درثانی‌دراین کتاب ازمشاهیری که درقرن هفتم می‌زیسته‌اند نظیر شیخ سعدی ومولوی ونیزاز وقایع مهمی که درقرن هفتم روی داده مثل حملهٔ مغول وغیره سخنی بمیان نیامده است پس این ظن تقویت میشود که این کتاب قبل‌ازاین وقایع تألیف یافته باشد .

ج ـ محتوای کتاب :

کتاب «قرةالعین» برمطالب و موضوعات زیر مشتمل است :

۱ـ مقدمه ای دربارهٔ علت تألیف کتاب که ادای شکر بر ایادی دوستان است وذکرارزش استشهاد واستعانت بآیات قرآن وتمثل جستن بامثال وغیره وذکرتقسیمات کتاب (ص۱ تا ۸) .

۲ـ خود کتاب بـرچهار قسم وهر قسم بچند فصـل بشرح زیر منقسم شده است :

قسم اول ـ درامثال که دارای سه فصل است :

فصل اول درامثال مفرده .

فصل دوم ـ درامثال واشعاری که بآنهاتمثل می‌جویند .

فصل سوم ـ درامثال وحکایات درخورآنها (ص۸ تا ۵۶) .

قسم دوم ـ شامل دوازده فصل است بدینقرار :

فصل اول ـ درنعمتهای خداوند .

فصل دوم ـ دراحاطه خداوند بردلها ورازهای مردمان .

فصل سوم ـ درعفو وغفران .

فصل چهارم ـ درتحسین سخن خوب .

فصل پنجم ـ درتقبیح دروغ ومذمت دروغزن .

فصل ششم ـ درزشتی دورویی ونفاق .

فصل هفتم ـ درشماتت کسی که جزای عمل خودرا می‌بیند .

فصل هشتم ـ درترسانیدن ظالم وبدی بازگشت او .

فصل نهم ـ درنهی‌ازبخل وحث برجود .

فصل دهم ـ دربازداشتن ازاسراف .

فصل یازدهم ـ درتسلیت قلب محزون .

فصل دوازدهم ـ درمحاورات نادر (ص۵۶ تا ۷۳) .

قسم سوم ـ در حکایاتی که بآیات مرتبط هستند و آن هشت فصل دارد :

فصل اول ـ درذکر سخاوتمندان .

فصل دوم ـ درذکر بخیلان .

فصل سوم ـ دربدایع نکات نسوان .

فصل چهارم ـ درملح الفاظ کودکان .

فصل پنجم ـ درتعبیررویا .

فصل ششم ـ درپرسشهایی آزمایشی .

فصل هفتم ـ درنامه‌های بدیع .

فصل هشتم ـ درحکایات مفردة (ص۷۳ تا ۱۲۹) .

قسم چهارم ـ درآیات واشعارمناسب باآنها (ص۱۲۹تا۱۳۴) .

ویك فصل در پایان کتاب دربارهٔ اهمیت تأمل و تفکر در قرآن واعتذار برقصورخود واستغفار ازمتأملین درکتاب (ص۱۳۴ تا ۱۳۶) .

د ـ اهمیت وارزش کتاب :

این کتاب ازلحاظ اشتمال برامثال متعدد فارسی وعربی که مرور زمان موارد استعمال بعضی ازآن ها را از خاطره‌ها برده است ونیز از جهت احتوا براشعار پارسی وتازی که غالباً بعلت داشتن معانی آموزندهٔ اخلاقی صورت مثل بخود گرفته‌اند همچنین باآوردن حکایات نادر و شیرین دربارهٔ اشخاص معروف اسلامی چه عرب وچه ایرانی که اغلب آنان شخصیت تاریخی دارند و نیز از حیث داشتن اسلوب انشائی زیبا مسلماً ازکتب مفید و ارزشمند زبان فارسی بشمار می‌آید . نسخه‌ای ازین کتاب در اختیار مرحوم علامهٔ دهخدا بوده ودرتدوین کتاب امثال وحکم در موارد بسیار از آن بهره‌مند شده وبنام «قرة العیون» ازآن نام برده است .

گذشته ازمزایای فوق‌الذکر برتری خاص این کتاب دربرداشتن متجاوز ازسیصدآیهٔ قرآنی است که بطرزخوبی باامثال وحکم وحکایات ارتباط وپیوند داده شده است .

ه ـ مؤلف کتاب :

چنانکه قبلا گفته شد نسخ متعددی ازاین کتاب درکتابخانه‌ها ویا دراختیار اشخاص وجود دارندکه درتواریخ مختلف استنساخ شده وبه اشخاص‌مختلف اتحاف شده‌اند متأسفانه درهیچ یك ازاین نسخ اشارتی درخـود متن دربارهٔ مؤلف کتـاب نشده است درنتیجـه تشتت آراء و ناهماهنگی دربارهٔ مؤلف‌کتاب پیش آمده است . بعضی‌ازاظهارنظرهایی که دربارهٔ مؤلف و اشخاصی کـه بنامشان کتاب اهدا شده است ذیـلا آورده میشود :

۱ـ پرچ درفهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانهٔ سلطنتی آلمان درمجموعه‌ای بشماره ۴۱ که مشتمـل برهشت رسالـه است رسالهٔ پنجم آن را بعنوان «قرة العین» ضبط کرده بدون اینکـه اشاره ای بنام مؤلف کند گفته‌است که این‌رساله بنام «فضل‌بن‌عمران» ازامرای خراسان‌تألیف یافته است .

(شماره پنجم ص ۶۶۸ ، مجله راهنمای کتاب ، اسفند ماه ۱۳۳۸) .

۲ـ نسخهٔ سلطنتـی به شمارهٔ ۱۰۷۲ مـورخ روز پنجشنبه ۱۱ شوال المکرم ۸۴۵ که بخط «یحیی‌بن حسین‌بن محمد بن علی حسینی» در ۳۷ برگ بنام «مولانا محمد» اهدا شده است .

(راهنمای کتاب سال دوم شمارهٔ پنجم ، ص۶۷۸-۶۷۲) .

۳- نسخهٔ مجلس (۲: ۴۰۱) به شمارهٔ ۶۳۵/۱ بنام «قرةالعیون» درمجموعه‌ای حاوی پنج رساله بخط «میرزا یوسف لاهیجی» واز سدهٔ سیزدهم است ودر هامش برگ ۳ می‌نویسد که این کتاب بخط یوسف لاهیجی ازخوش‌نویسان عهد فتحعلی شاه بود و بنوشتهٔ کاتب این نسخه که «محمد بن کاظم بروجردی» نام است این نسخه در رجب ۱۳۳۳ خریداری شده، واو می‌گوید که رساله از تألیفات خود «میرزا یوسف لاهیجی» است .

۴- نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح بشمارهٔ ۴۰۶۴ در ۵۰ برگ که بتاریخ ۷۲۲ نوشته شده است ومؤلف کتاب «الامام العالم المتبحر قاضی اوس» معرفی شده است .

۵- نسخهٔ کتابهای مرکزی دانشگاه تهران بشماره ۴۶۹۲ که اشارتی بنام مؤلف نکرده واین نسخه را باظهار خود «دراقامت حقوق مخادیم» تحفه‌ای پرداخته است در صفحه آخراین نسخه چنین نوشته شده است :

«این نسخه پس از ده سال زحمت و رنج درسال ۱۱۱۹ نوشته وبنام شاه سلطان حسین صفوی تقدیم‌گردیده درتاریخ ۲۲ رمضان ۱۳۱۶ هجری شمسی خریده به‌شماره ۶۸۶ جزءکتابخانه شد» .

۶- نسخه کتابخانهٔ ملی‌تبریز بشماره۱۰۲۸۵ که درضمن‌مجموعه‌ای آمده است بتاریخ ۹۳۸ کتابت شده ، اشاره‌ای درآن بنام مؤلف وکاتب نشده‌است این‌نسخه دراقامت‌بعضی‌ازحقوق «سیدنا الاجل الاوحدالمکرم المنعم ولی الانعام سدیدالدین مجد الاسلام امین‌الدوله و شمس‌الملـه

زین‌الامه ، مختارالملك ، معتمد الملوك والسلاطین اخص الخواص و شرف الکتاب» تهیه وتنظیم گردیده است .

شخص فوق‌الذکر که این نسخه بنام‌او اتحاف شده است محتملا بایستی «سدیدالدین محمد عوفی» معروف ، صاحب کتابهای جوامع الحکایات ولباب الالباب ... باشد زیرا اولا چنانکه اشارت رفت‌تاریخ احتمالی تألیف این‌کتاب وتاریخ زندگی‌عوفی مطابقت دارند ثانیاً لقب عوفی همچنانکه استاد معین درمقدمه جوامع الحکایات تحقیق کرده‌اند «سدیدالدین» بوده است واین‌کتاب نیز به‌کسی اهدا شده است که لقب سدیدالدین داشته است .

ثالثاً القاب وعناوین دیگری که در این نسخه‌آمده است مانند : «مجدالاسلام‌امین‌الدوله وشمس المله ، زین الامه ، مختارالملك ، معتمد الملوك والسلاطین ، اخص‌الخواص وشرف‌الکتاب» نظایرشان درموارد وآثار دیگر نیز به عوفی داده شده است ازجمله درمقدمه ترجمهٔ فارسی عوفی از الفرج بعدالشدة‌که کاتب آن محمد (بن) عمر (بن) محمد سمرقندی بوده است چنین آمده : «قاضی امام اعزاخص امجد اشرف سدید الملك والدین ظهیرالاسلام والمسلمین واعظ الملوك والسلاطین منشی‌النظم‌والنثر ملك الکلام افضل‌العالم محمدالعوفی یدیم الله ایامه» .

(رك به مقدم جوامع‌الحکایات ، مصحح استاد دکترمحمد معین صفحه ۱-۵) .

رابعاً بعضی ازحکایات مروی در قرة العین در جوامع الحکایات عوفی‌نیزآمده است که محتمل است تحت تأثیر مطالعه این کتاب بوده باشد . البته همانطوری که گفته شد مطالب فوق الذکر از مرحلهٔ فرض

واحتمال تجاوز نمی‌نماید وحصول به‌نتیجـه متیقن نیازمند تحقیق بیشتر است .

۷ـ درذیل کشف‌الظنون صفحه ۲۲۶ نام این کتاب «قرة العیون» ذکر شده است ودر آنجـا آن را معنون باسم امیر ابی‌المفاخر فاخربن محمد معرفی کرده است .

چنانکه ملاحظه می‌شود یك کتاب مجهول المؤلف به اشخاص متعدد نسبت تألیف یافته و باشخاص مختلف اتحاف شده است . چون بنام مؤلف نه در خود نسخ ونه در کتابهای فهرست که ازاین کتاب در آنها نام برده شده است (نظیر : الذریعة الـی تصانیف الشیعة ، تألیف العلامة الشیخ آقا بزرگ تهـرانی جزو ۱۷ ص ۷۱ و۷۴ وذیـل کشف الظنون ص ۲۲۶ وغیره) اشارتی نشده است لـذا بصراحت نمـی‌توان دربارهٔ مؤلف آن اظهار نظر کرد .

تنها نکته‌ای که ازسیاق عبارات متن فهمیده میشود این است که مؤلف نسبت بخانـدان رسالت وائمه ارادت خاص داشته وپیرو مذهب تشیع بوده است .

« روش تصحیح »

درتصحیح این‌متن ازدو نسخه که مشخصاتشان ذیلا ذکرمی‌گردد استفاده نموده‌ام :

۱ـ نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران :

این نسخه بصورت کتـاب مستقل بشماره ۴۶۹۲ در کتـابخانهٔ

مرکزی دانشگاه تهران موجود است بخط نستعلیق ، عنوان شنگرف ، سرلوح بزر ولاجورد وسبز وشنگرف، جدول زر ولاجورد در۵۳برگ ۱۰×۱۷ هربرگ دارای ۱۵ سطر ۶ × ۱۱ ، درکاغذ سمرقندی ، که مجلد به‌جلد تیماج سبز تیره ضربی مقوایی است و بتاریخ ۸۶۷ نوشته شده است . علاوه بر متن این مطالب زاید نیز درآن بچشم می‌خورد : درصفحه اول عبارت «من پیرسال وماه نیم» مسطوراست .

درصفحه مقابل صفحهٔ اول چنین نوشته شده است :

« نسخهٔ نفیس ومنحصر بفرد

قرة العین

درامثال سایره وحکایات طرفه

نسخهٔ نفیسی است درامثال فارسی که معادل آن در زبان عربی یا کلام الهی باشد و حکایات طرفه . نسخهٔ دیگر این تألیف دیده نشده . نام مؤلف معلوم نیست .

کتاب در سنهٔ ۸۶۷ نوشته شده و مطالب تاریخی و متنوعی را شاملست .

فهرستی‌ازمندرجات را خود مؤلف ترتیب داده درصفحه ۳ دیده می‌شود درپشت ورق اول چند شعر بخط واثرطبع‌شاعری بنام یاتخلص منوچهر[1] هست که درهیچ تذکره نامش بنظر نرسید» .

۱ـ این اشعار اثر طبع شاعری بنام یاتخلص منوچهرنیست بلکه منوچهر نامی‌اشعاری راکه ازدیگران بخاطرداشته درپشت این‌کتاب نوشته ونام ویا امضاء خودرا زیرآن‌گذاشته است .

وبعد این مشخصات درزیر آن افزوده شده است :

۱۷×۱۰	گ ۵۳	۴۶۹۲
۶×۱۱	س ۱۵	کتابخانه مرکزی دانشگاه
		۱۳۲۸

درصفحه بعدی فهرستی بصورت زیر آمده است :

فهرست منقول

درصفحهٔ مقابل این صفحه شماره کتاب (۴۶۹۲) وچندبیت شعر که بطور مورّب نوشته و ناخوانا شده است آمده که قسمتهای‌خوانای آنها ذیلانقل میشود :

نه‌شب تا روزم ازبی‌تابی آید خواب دردیده
نه روزم تا بشب از گریـه ماند آب در دیده
اظهار حقایق بهسخن هست ...
ای ساده دل ...
پشت دفتر زبهر آن باشد

که زهر کس برو نشان باشد

.... الحقیقه منوچهر م م م

درصفحات داخل کتاب نیز مطالبی ازطرف اشخاص در حاشیه کتاب نوشته شده است :

درصفحهٔ ۱۲ در حاشیه این جمله :

« نسخه بدل یا اینکه مثل مترادف مناسب مقام بذهن حقیر رسید ازقرآن مجید ربانی ، یعرف المجرمون بسیماهم » .

درحاشیهٔ صفحهٔ ۲۲ این عبارت :

« درکلمهٔ بریان وبر نوعی جناس هست » .

درحاشیهٔ صفحهٔ ۳۲ این اشعار آمده است :

ای کرده شکم سیر ز انواع طعام

یاد آر از آن گرسنهٔ بی آرام

تو شب همه شب بخواب و او ناله کنان

.... که چنین روا بود در اسلام

.... ز جفای فلك آینه گون

.... که سنگ ازو گردد خون

روزی بهزار غم بشب می آرم

.... فلك ازپرده چه آرد بیرون

درحاشیهٔ صفحهٔ ۲۱ :

قل من کتبه بحسن الخط بسم‌الله الرحمن الرحیم دخل الجنة

کنم حرفی ز حک ....

که شاید که ....

به زهر خوش اگر ....

که از شهد ....

درتاریخ ... شهرصفر المظفر ...

می‌خورکه زتوکثرت ووحدت ببرد

اندیشهٔ هفتاد و دو ملت ببرد

پرهیز مکن ز کیمیائی که ازو

یك جرعه خوری هزار علت ببرد

بعدازپایان کتاب این‌کلمات بچشم می‌خورد :

افتتاح

بسم‌الله الرحمن الرحیم

قل اعوذ برب الناس (ویکی‌دوکلمهٔ‌ناخوانا)

ودر آخرین صفحه این عبارات وجود دارد :

«این نسخه پس از ده سال زحمت و رنج بسال ۱۱۱۹ نوشته وبنام شاه سلطان حسین صفوی تقدیم گردید . در تاریخ ۲۲ رمضان ۱۳۱۶ هجری شمسی خریده به ۶۸۶ جزوکتابخانه شد» .

مهر کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه

۱۳۲۸

این نسخه در دوجا افتادگی دارد یکی درصفحه ۴۸ و دیگری درصفحه ۵۰ که درمتن مصحح حاضر به‌آنها اشاره شده است .

این نسخه چنانکه قبلا اشاره شد به‌سال ۸۶۷ استنساخ شده‌است ومن ازآن با علامت اختصاری (ط) یادکرده‌ام .

۲ـ نسخهٔ کتابخانه ملی تبریز بامشخصات زیر :

بخط نستعلیق . کاغذ خانبالغ آهار مهره نخودی ، در ۲۶ ورق (۵۲ صفحه) ۱۲×۱۷ هر صفحه ۱۷ سطر اندازهٔ قسمت نوشته ۶×۱۱ روس مطالب با شنگرف بدون آرایش مجلد بجلد چرمی سیاه رنگ معمولی با نه رساله دیگر به شرح زیر :

قواعد الفرس	ازصفحه	۱	تاصفحه	۳۷
انیس العشاق (حسن شرف رامی)	«	۳۷	«	۹۷
قرة العین	«	۹۷	«	۱۴۷
رساله عزیزبن محمد نسفی درعشق	«	۱۴۷	«	۱۵۵
چندحکایت منتخب ازکتاب گل و نوروز میرحیدر ترکی گوی	«	۱۵۵	«	۱۷۷
حقایق الحدایق (محمد شرف رامی)	«	۱۷۷	«	۲۴۳
حکایت امیراحمد ومهستی	«	۲۴۳	«	۲۵۷
رساله‌ای درتصوف که شرح رباعیات است	«	۲۵۷	«	۳۲۱
منتخب ازلطایف ثعالبی	«	۳۲۱	«	۳۳۹
رسالهٔ دلگشا ، عبید زاکانی	«	۳۳۹	«	۳۵۳

دریك مجموعه قراردارد واز صفحه ۹۷ تا ۱۴۷ این مجموعه را شامل میباشد .

تاریخ تحریر این نسخه ۹۳۸ هجری قمری است . این کتاب از کتب اهدایی حاجی حسین آقا نخجوانی‌است ویکی‌از نسخ خوب این کتاب است . گذشته از آنکه نسخه کامل است وافتادگی ندارد ازحیث تعداد امثال و حکایات نیز بر نسخهٔ تهران فزونی دارد وعده‌ای از امثال وحکایات دراین نسخه آمده است که نسخهٔ تهران فاقد آنهاست . بعلاوه

این نسخه با وجود آنکه تاریخ کتابتش جدیدتر ازنسخهٔ تهران است ، ازحیث کهنگی عبارات در بعضی موارد بر آن مزیت دارد و بنظر می‌رسد که ازروی یك نسخهٔ کهن‌تر استنساخ شده باشد . کاتب این‌نسخه ظاهراً مذهب تسنن داشته است زیرا درتمام مواردکه نام ایمه اثنی‌عشری آمده برخلاف نسخه تهران‌که با عبارت «علیه‌السلام» همراه بود بعداز اسامی آنان عباراتی ازقبیل « رضی الله عنه » یا «کرم الله وجهه» آورده است . من ازین نسخه با علامت اختصاری «ت» یادکرده‌ام .

اینجانب طبق روش متداول نسخهٔ « ط » را که از حیث کتابت قریب هفتادسال کهن‌تر است نسخه اصل قراردادم واز نسخهٔ «ت» بعلت تأخرزمانی کتابتش بعنوان نسخه بدل استفاده کردم و اختلاف آنها را درپاورقی بیان‌کردم .

مواردیکه در ط نبوده واز ت افزوده شد بین [ ] قرار داده‌ام واگردرموارد خیلی استثنایی سیاق عبارت اقتضا می‌کرد که کلمه‌ای از خود بیفزایم آن را بین ( ) گذاشته‌ام .

از بعضی‌ویژگی‌های‌رسم‌الخطی که درنسخ‌مورد استفادهٔ اینجانب بود مانند «ك و چ بجای که و چه ، ك بجای گ . همزه بجای ی » صرفنظر شده ومطابق رسم الخط متداول امروز نوشته شد .

توضیحی دربارهٔ بعضی از امثال

من طلب شیئاً وجد وجد ومن قرع الباب ولج ولج (ص ۸)

قسمت اول این ضرب‌المثل درمجمع الامثال میدانی بصورت :

من طلب شیئاً وجده

آمده و استعمال آنرا به عامربن الظرب اولین بار نسبت داده است (مجمع الامثال ص ۳۵۷ و ۳۵۸) . در فراید الادب صورتی از آن :

من طلب شیئاً ناله کله او بعضه

نقل شده است بدون شرح (المنجد ، ص۹۶۰) . درامثال‌وحکم دهخدا عیناً بهمین صورت‌آمده است :

من طلب شیئاً وجد وجد . تمثل :

هر که رنجی دید گنجی شد پدید

هر که جدی کرد در جدی رسید ، (مولوی)

(امثال وحکم دهخدا ، ص۱۷۴۴) .

نظامی ایراد این مثل را بحضرت محمد نسبت داده است :

چنین زد مثل شاه گویندگان

که یابندگانند جویندگان

(امثال وحکم دهخدا ، ۱۷۴۴)

قسمت دوم این مثل را مولوی بحضرت رسول منتسب می‌داند:

گفت پیغمبر که چون کوبی دری
عـاقبت زان در برون آیـد سری　　(مولوی)

شعرای دیگرنیز باین مثل تمثل جسته‌اند

روز وشب بر در امید نشین
طـالب دولت جـاوید نشین
تا بنـام تو زنـد فـال فرج
قرعهٔ من قرع البـاب ولج
بکوب حلقهٔ در را که عاقبت زسرای
سری برآید چون حلقه را بجنبانـی　(قاآنی)

نقل‌از (امثال وحکم دهخدا ، ص ۱۷۴۶)

درمورد مثل فارسی : «جوینده یابنده بود» درامثال‌وحکم‌دهخدا چنین آمده است :

جوینده یابنده است ، تمثل :

شنیدم‌که جوینده یابنده باشد . بمعنی درست‌آمد این لفظ باری.

سایهٔ حق بر سر بنده بود
عاقبت جوینده یابنده بود

(امثال وحکم دهخدا ص۵۹۳)

الحر حر وان مسه‌الضر والعبد عبدولومشی علی‌الدر (ص۸)

درفرایدالادب قسمت نخستین این ضرب المثل عیناً وبدون‌شرح آمده است (المنجد ، ص ۹۴۲) . درمجمع الامثال میدانی این مثل را

نیافتم . درامثال وحکم دهخدا نیز چنین آمده است :

الحر حر وان مسه الضر .

رجوع به :

ازاسب افتاده‌ایم ...، شود (ص ۲۴۲)

مثل فارسی مناسب با آن بدو صورت در دو نسخهٔ مورد استفاده آمده است :

نسخهٔ تهران «دنیا کهنه شود اما بنگردد» است که درامثال وحکم دهخدا مترادفی برای آن نبود .

اما نسخهٔ تبریز « دیبا کهنه شود و لکن پای تابه را نشاید» آمده است .

درامثال وحکم دهخدا نظیر آن چنین آمده است : « اطلس کهنه شود اما پای تابه نشود »

(امثال وحکم ، ص۱۸۳)

درلطایف الطوایف آمده :

الحر حر وان مسه الضر والعبد عبدوان مشی علی‌الدر

آزاد همیشه آزاد است یعنی مرد عالی‌همت همیشه عالی‌همتست اگرچه اورا سختی و تنگدستی دریافته باشد و بنده همیشه بنده است یعنی دون همت همیشه دون همت است اگر چه راه رود بر بالای در و مروارید .

(لطایف الطوایف ، ص ۱۶۱)

القلوب تتشاهد (ص۸)

نظیر این مثل درمجمع الامثال بصورت :

القلوب تجازی القلوب

بدون شرح جزء امثال المولدون آمده است (ص ۱۰۲) .

درفرایدالادب بصورتهای :

القلوب تجازی القاوب (ص۹۶۷)

من القلب الی القلب (ص۹۶۷)

و فی بعض القلوب عیون (۹۶۷)

ذکر شده است .

درامثال وحکم دهخدا چنین آمده ،

القلب یهدی الی القلب .

«دل بدل رود» . نظیر :

القلوب تتشاهد .

نقل‌ازالعراضه (ص۲۶۷) . مثل مناسب فارسی‌آن «دل بدل رود» است .

در امثال و حکم دهخدا بنقل از همین کتاب عیناً مثل را آورده است :

« دل بدل رود » . قرة العیون . « دوستی و دشمنـی از دو سوی باشد» . اشاره :

گردل بدل رود زدل خویش بازپرس

تا بی هوای تست کـرا زین دیار دل (سوزنی)

(ص ۸۱۹)

المأمول خیر من المأکول (ص ۱۰)

درامثال وحکم دهخدا عیناً با توضیح فارسی آمده است :

المأمول خیر من‌المأکول . نظیر :

«امید به از خوردنست» ،

«امید به از پیش خوردن است» ،

«امید به از پیش خورد» (ص ۲۷۰) .

ومثل مناسب فارسی آن «امید به‌از پیش خورد» است و در امثال وحکم اینطور آمده است :

«امید به از پیش خورد» . تمثل :

دو نان نخورند وگوش دارند
گویند امید به ز خورده
روزی بینی بکام دشمن
زر مانده و زر پرست مرده ، سعدی (ص ۲۸۵)

گفت که فردا دهمت من‌سه‌بوس
فرخی امید به از پیش خورد «فرخی»

(امثال شعر فارسی ، باهتمام حمید شعاعی ، ص ۵۲۵)

چو امید داری نباشم بدرد
که امید نیکو به‌از پیش‌خورد «گرشاسب نام»

(امثال شعر فارسی ، باهتمام حمید شعاعی ، ص ۵۲۵)

ان عادت العقرب عدنالها (ص ۹)

مصراعی‌ازیك شعراست که به فضل‌بن‌عباس‌بن عتبة‌ابن‌ابی‌لهب نسبت داده شده است :

ان عادت العقرب عدنالها
و کانت النعل لهاحاضره

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به حیوة‌الحیوان دمیری زیر مادۀ عقرب .

مثل مناسب فارسی آن « همان‌خرك سیاه بردراست » می‌باشد . مرحوم دهخدا این مثل را ازهمین‌کتاب چنین آورده است :

«همان خرك سیاه بردراست» .

قرة العیون . نظیر :

وان عدتم عدنا .

قرآن‌کریم سورۀ ۱۷ آیۀ ۸ .

رجوع به : «خرك سیاه بردراست» شود (ص ۱۹۸۶) و در ذیل مثل : «خرك سیاه بردراست» مورد این مثل را اینطور بیان‌کرده است :

گویند روزی امیر خلف السجزی بشکار رفته بود وبرشکل‌ترکان کلاه‌کج نهاده وسلاح بربسته ناگـاه از حشم جدا افتاد ، مردی را دید دراعه بسته وبرخری سیاه نشسته ، امیر بروی سلام‌کرد . آن‌مرد جواب داد .

امیر پرسید از کجائی ؟
گفت از بلخ .

گفت کجا میروی ؟

گفت به سیستان به‌نزد امیرخلف که شنیده‌ام اومردی کریم است ومن شاعرم ونام من معروفی است . شعری گفته‌ام ، چون دربارگاه او برخوانم ازانعام او نصیب یابم .

گفت آن قصیده برخوان تا بشنوم .

چون برخواند گفت بدین شعر چه طمع میداری ؟

گفت هزاردینار .

گفت اگر ندهد ؟

گفت پانصد دینار .

گفت اگر ندهد ؟

گفت صد دینار .

گفت اگر ندهد ؟

گفت آنگاه تخلص شعر بنام خرك سیاه خودکنم .

امیر بخندید وبرفت چون بسیستان آمد معروفی بخدمت او آمد وشعر اداکرد وامیررا بدید وبشناخت اما هیچ نگفت وچون قصیده‌تمام بخواند امیرپرسیدکه ازاین قصیده چه طمع داری ازمن ؟

گفت هزار دینار .

گفت بسیار باشد .

گفت پانصد دینار .

امیر همچنین مدافعت میکرد تا بصد برسید .

امیر گفت بسیار باشد .

گفت یا امیر «خرك سیاه بردراست» .

ونیز درمورد این مثل رجوع شود به (کاوشی در امثال و حکم فارسی ، تألیف سید یحیی برقعی ، ص۲۳۱) .

عادة ترضعت بروحها تنزعت (ص ۹)

درمجمع الامثال میدانی بدون شرح جزء امثـال المولدون ذکر شده است (مجمع الامثال ، ج۱ ، ص ۶۹۱) . مثل منـاسب فارسی آن «خونیکه باشیر فروشود با جان برآید» است که درامثال‌وحکم باجزئی تفاوت (درشود بجای فرو شود) نقلا ازهمین کتاب آمده است :

خونیکه باشیر درشود با جان برآید .

نقل‌از قرةالعیون . تمثل :

با جان مگر از بدن برآید

خونیکه درون شده است باشیر .

رجوع به : العادة طبیعة ...، شود (ص۷۶۶)

این مثل به‌همین‌صورت «عادة ترضعت بروحها تنزعت» درتاریخ جهانگشا ، جلد ۲ ، صفحه ۲۷۳ آمده است . مرحـوم علامهٔ قزوینـی دربارهٔ این مثل در دوجا هم درمقدمهٔ جلد ۲ وهم درپاورقی صفحه ۲۷۳ جلد دوم تاریخ جهانگشای جوینی‌که این مثل‌آمده است آن راازامثال مستحدثه ملحونهٔ ایرانیان شمرده واظهارنظر فرموده‌اند که ترضع‌ازباب تفعل ظاهراً نیامده وتنزع بمعنی کندن یاکنده شدن که دراینجا مقصود است مسموع نیست بلکه تنزع بمعنی آرزو کردن ، کشیدن میل انسان است بسوی چیزی وبنابراین معلوم نیست «ترضعت» و «تنزعت» دراین مثل مصنوعی بصیغهٔ معلوم است یا مجهول .

ارسل حکیماً ولا توصیه (ص۱۱)

این مثل در فراید الادب به زبیربن عبدالمطلب منسوب است و بدینگونه بیان شده است :

ارسل حکیماً ولا توصیه . المثل للزبیربن عبدالمطلب فی ابیات له اولها :

اذا کنت فی‌حاجة مرسلا
فارسل‌حکیماً ولاتوصیه

(المنجد ، ص ۹۵۰ و ۹۵۱)

درابن خلکان این‌مثل به احمدبن فارس‌استاد بدیع الزمان همدانی نسبت داده شده ومصراع دوم آن را

وذاك الحکیم هوالدرهم

ذکر نموده است .

درامثال وحکم دهخدا چنین‌آمده است :

ارسل حکیماً ولا توصیه . نظیر :

«حکیم را بوصیت‌کردن حاجت نیست» . قرةالعیون .

تخیر اذا ماکنت‌فی‌الامرمرسلا   فمبلغ آراء الرجال رسولها .

(ص ۹۶)

در تاریخ وصاف بصورت :

وارسل حکیماً ولا توصیه

آمده است .   (وصاف ، ص۷۰)

مثل مناسب فارسی‌آن «دانا را کارفرمایی بوصیت حاجت نیاید» درقرة العین آمده است .

کل شاة برجلها ستناط (ص۹)

این مثل درمجمع الامثال میدانی بهمین صورت و باتوضیح زیر آمده است :

النوط ، التعلیق. ای کل جان یوخذ بجنایته، قال الاصمعی: الا لاینبغی لاحد ان یاخذ بالذنب غیر المذنب : قال ابوعبیدة : وهذا مثل سائر فی الناس (ص۱۰۶)

ونیز بصورت :

کل شاة برجلها معلقة

درست بهمان مفهوم دراین کتاب آمده است (ج۲ ، ص۱۱۷)

درفراید الادب بصورت :

کل شاة تناط برجلیها . معناه : لایواخذ الرجل بذنب غیره . وتناط : تعلق

آمده است (المنجد) .

درامثال وحکم دهخدا بصورت :

کل شاة برجلها معلقة . تمثل :

خصم راگوهرچه خواهی کن که درتدبیرملك
آن خبردانی خداوندا که دانم کل شاة . انوری .

رجوع به : «بزرا بپای خود ...، و به : ازنیك وبدکس...، شود» آمده است . (ص۱۲۲۷)

مثل مناسب فارسی گاهی بصورت : «هربزی را بپای خویش آویزند» آمده است (نسخه ط) .

ودر امثال وحکم چنین ذکرشده است :

«هربزی را بپای خودآویزند» . جامع التمثیل .

رجوع به :

ازماست که برماست ...،

ورجوع به :

ازمکافات عمل ...، شود (ص۱۹۴۰)

و گاه بجای بز ، مرغ آورده‌اند (نسخه ت) و دهخدا نیز چنین ذکرکرده است :

«هر مرغی را بپای خویش آویزند» . تمثل :

یك شهر همی فسون و رنگ آمیزند

تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند

با ما بحدیث عشق ما چه‌ستیزند		باباطاهرچغانی

. . . .

رجوع به :

هر بزی را بپای ...، شود (ص۱۹۷۴)

الاول قنطرة الاخر (ص ۱۳)

این مثل در مجمع الامثال و فراید الادب وامثال و حکم دهخدا نبود اما مثل فارسی مناسب باآن که درقرةالعین بصورت :

«خرپیشین باز پسین را پل باشد»

درامثال وحکم دهخدا منقول ازهمین کتاب باتوضیح وتمثل بصورت‌زیر آمده است :

«خرپیشین باز پسین را پل بود» . ار قرة العیون .

«ازعثرت یا غرق خر پیشین خرپسین عبرت گیرد» . تمثل :

رفتنـد بجملـه یـارکـانت
بپسیچ تـو راه را هـلامین
زیراکه پل است خرپسین را
در راه سفـر خـر نخستیـن
قیاسی گیراز اینجا آن واین را
خر پیشینه پـل بـاشد پسین را (ص۷۲۵)

هرچه نخوری یخنی بود (ص۱۵)

در دهخدا چنین آمده است :

«آنچه نخوری یخنی باشد» .

«هرچه صرف نکنی ذخیره ماند» . تمثل :

که یخنی بود هرچه ناخورده‌ای. نظامی (ص ۱۵)

در منطق‌الطیر چنین آمده است :

از صحابه گر شدی کشته کسی
حیدر کرار غم خوردی بسی
تا چرا من هم نگشتم کشته نیز
خوارشد برچشم من جان عزیز
خواجه گفتی چه فتادست‌ای علی
آن تو یخنی نهادست ای علـی

(منطق الطیر ، باهتمام صادق‌گوهرین ، ص۳۱)

هر چه نخری نه بنده بود

درامثال وحکم دهخدا نیامده است .

آتش که دربیشه افتاد نه تر گذارد نه خشك (ص۱۴)

درامثال وحکم دهخدا چنین‌آمده :

«آتش که به‌بیشه افتاد تر و خشك نپرسد» (یا نه خشك گذارد نه تر). (ص۸)

کل من احرق یوماً کدسه یتمنی حرق اکداس الامم (ص۱۳)

صورت صحیح این مثل بصورت شعراست :

کل من احرق یوماً کدسه   یتمنی حرق اکداس الامم

در مجمع الامثال و فراید الادب و دهخدا باین صورت نبود . مثل مناسب فارسی‌آن این است :

خرمن سوخته سوخته خواهد خرمن

درامثال وحکم دهخدا چنین‌آمده است :

سوخته خرمن همه را سوخته خرمن خواهد . تمثل :

خواهد که خرمن تو بسوزد نیز
هر مدبری که سوخته شد خرمنش
(ناصرخسرو)

زانکه هر بدبخت خرمن سوخته
می‌نخواهد شمع کس افروخته
(مولوی)

آری چو تـرا سوخته باشد خرمن
خواهی که بود سوخته همخرمن من
از تاریخ سلاجقه (ص۹۹۵)

من جرب المجرب حلت به الندامة (ص۱۲)

در مجمع الامثال میدانی بدون شرح جزء امثال المولدون آمده است (ص ۳۷۲)

در امثال و حکم دهخدا عیناً با دو تمثل از سنائی وحافظ آمده است . تمثل :

گفتم وفا نداری گفتا که آزمودی
من جرب .... ،　　سنایی
هر چند آزمودم از وی نبود سودم
من جرب المجرب حلت به‌الندامه
(حافظ) (ص ۱۷۴۱)

مثل موافق آن در فارسی در قرة‌العین :

«آزموده را آزمایی پشیمان گردی»

ذکرشده است ودرامثال وحکم دهخدا نیزازاین کتاب بدینصورت نقل شده است :

«آزموده را آزمودن پشیمانی آرد»　　قرة العیون

. نظیـر :

من جرب ... آزموده را آزمودن جهل است (ص۳۱ و ۳۲)

بد مکن و بد میندیش تابدت نیاید پیش (ص۲۰)

امثال وحکم :

«بدمکن و بد میندیش تا ترا بد نیاید پیش»

رجوع به :

از مکافات عمل ...، شود (ص۴۰۶)

بهی کن که بهی به وراستی (ص ۲۰)

امثال وحکم :

«بهی کن که بهی به» . نقل از قرةالعیون .

رجوع به :

بگیتی جز از راست ... ، شود

پندهای مرا بسیار یاد خواهی آورد

امثال وحکم :

« پندهای مرا یاد خواهی کرد »

نقل‌از قرة العیون . نظیر . فستذکردن .. (ص۵۱۵)

ابله را در سخن توان دانست (ص۲۱)

امثال وحکم :

«ابله را در سخن توان دانست»

قرة العیون. نظیر : المرء مخبدء فی‌طی‌لسانه ...، (ص ۷۹)

فلان یضرب الطبل تحت الکسا (ص۱۱)

لطایف الطوایف :

« فلان یضرب الطبل تحت الکساء »

« فلان میزند طبل را در زیر گلیم » . ص ۱۶۴

مثل مربوط فارسیش :

«فلان طبل زیر گلیم می‌زند»

است. در امثال وحکم دهخدا چنین نقل شده :

طبل زیر گلیم زدن (یا) کوفتن . تمثل :

خسروا شاها میرا ملکا دادگرا
پس ازین طبل چرا باید زدزیر گلیم

(بو حنیفهٔ اسکافی)

نبینی که از ما غمی شد زبیم
همی طبل کوبد بزیر گلیم

(فردوسی)

(دهخدا ، ۱۰۶۶) شواهد شعری برای این مثل فراوان بود بدو نمونه اکتفا شد .

العبدو مافی یده[1] لمولاه (ص۱۲)

درامثال وحکم دهخدا دربارهٔ این مثل چنین آمده است :

۱ــ در نسخهٔ ت بصورت العبدومافی یده کان لمولاه آمده که کان زاید است درامثال وحکم نیز بهمین‌صورت آمده ، ظاهراً برای درست‌بودن وزن شعرالفظ کان را افزوده‌اند .

« العبدومافی یده کان لمولاه »

بنده با هرچه که اورا تواند بود خواجه راست . نظیر :

« بنده چو دعوی کند حکم خداوند راست »

(سعدی)

الفقیر لایملك ویملك (ص ۱۹۰ ، ۲۵۸)

سروش اصفهانی نیز در قصیده‌ایکه در مدح ناصرالدین شاه در مراجعت وی از سفر آذربایجان بسوی پایتخت سروده این مثل رابهمین صورت آورده است :

گیتی زتو وگنج همه گیتی ازتست

العبدو مافی یـده کان لمـولاه

مثل مناسب فارسی در قرة العین :

«آنچه در دست بنده است ازآن خداوندست»

میباشدکه درامثال وحکم اشاره‌ای بآن نشده است .

من یمشی اثرالغراب سیرجع الی الخراب (ص۳۱)

درامثال وحکم چنین آمده است :

من یمشی اثر الغراب یصل الی الخراب . نظیر :

اذا کان الغراب دلیل قوم

فیهدیهم[۱] سبیل الهالکینا (ص۱۷۵۲)

درتاریخ وصاف بصورت :

۱ـ درصفحه ۹۳ همین‌شعررا آورده بجای فیهدیهم، فبشرهم آورده‌است .

اذا کان الغراب دلیل قوم
فناوس المجوس لها مقیل

آمده است ودرتاریخ جهانگشا بصورت :

اذا کان الغراب دلیل قوم
فناووس المجوس لهم مقیل

جهانگشا ، ج ۱ ، ص ۱۱۲

مثال موافق فارسیش :

«هرکه پی کلاغان رود درخرابی منزل کند»

درقرة العین آمده اما درامثال وحکم بصورت مثل مستقل ایرادنشده بلکه اشعاری که درآنها باین مثل تمثل جسته‌اند ذکرشده نظیر :

هر که را راهبر زغن باشد
گذر او بمرغزن باشد

(رودکی)

رجوع به :

اذا کان الغراب ...، شود یا
هر که را راهبر غراب افتد
بی‌گمان منزلش خراب افتد

(قرة العیون)

و من یکن الغراب دلیل قوم
فیهدیهم سبیل الهالکینا

هرکه را راهبر زغن باشد ... (ص ۱۹۶۱)

لکل عمل رجال (ص۳۴)

مثل مناسب فارسی آن «هرمردی را کاریست» می‌باشد در امثال وحکم دهخدا درین مورد چنین آمده است :

«هرمردی راکاری» . ازسیاست نامهٔ خواجه نظام‌الملك . نظیر :

لکل عمل رجال

ورجوع به :

ازهرکسی کاری ...، شود

ونیز بصورت دیگر چنین :

هر مردی وکاری . تمثل :

بگرفته بفضل و بسخا ملك وبدشمن
مانده صلف وکبرکه هرمردی وکاری

رضی‌نیشابوری (۱۹۷۳)

الناس اعداء ماجهلوا (ص۲۵)

درمجمع‌الامثال میدانی از حضرت علی دانسته است (ص۵۵۳) درامثال وحکم نیز چنین‌آمده است :

الناس اعداء ماجهلوا . علی علیه السلام

مردمان هر آنچه را ندانند دشمن گیرند

رجوع به :

الانسان عدولما جهل ، شود (۲۷۵)

درفراید الادب :

الناس اعداء ماجهلوا (المنجد ۹۷۳)

ضرب المثل فارسی موافقش در قرةالعین :

«کار کن کاردانرا [1] دشمن دارد»

آمده است که درامثال وحکم اشاره‌ای بآن نشده است .

المرء عدو لما جهل (پاورقی ص ۲۵)

درامثال وحکم :

الانسان عدو لما جهل . (۲۳۶)

الناس کاسنان المشط (ص۲۶)

درمجمع‌الامثال چنین آمده است :

الناس کاسنان‌المشط ای متساوون فی‌النسب ای کلهم بنو آدم(۳۸۹)

درامثال وحکم دهخدا باین مثل متعرض نشده است

مثل مناسب فارسی :

«همه فرزندان آدمند کس رابر کس فضیلت نیست»

ذکر شده است .

کم من‌الدر والحصی والسیف والعصا (ص ۲۸)

مثل مناسب فارسیش :

۱ــ ت : کارفرمای

« دانا با نادان بـرابر نبود » میباشد .

درامثال وحکم اینطورآمده است :

« دانا با نادأن راست نیست »

رجوع به : هل یستوی ...، شود (۷۷۲)

العبد یضرب بالعصا والحر یکفیه الاشاره (ص۲۸)

درفراید الأدب :

العبد یقرع بالعصا والحر تکفیه الاشاره

آمده است (المنجد ۹۶۱)

درامثال وحکم چنین بیان شده :

العبد یضرب بالعصا والحر یکفیه الاشاره . نظیر :

چوب را بخروگاو می‌زنند . خر و گاو را می‌زنند . ورجوع به :

«آنکس است اهل‌بشارت ...، شود»

مثل ملایم فارسی آن :

«کریم ثنا را شایدو لئیم جفا را»

است : در امثال وحکم اینطورگفته شده است :

«کریم را ثنا و لئیم را جفا»

قرة العیون (۱۲۰۱)

لا من الموت مناص لا ولامنه خلاص (ص ۴۵)

مثل مناسب فارسیش چنین است :

«از مرگ حذر سود ندارد»

درامثال وحکم باین‌صورت آمده :

«از مرگ حذر چه سود چون وقت رسید»

از مرگ خود چاره نیست (۱۵۰)

من سعی رعی ومن نام رای الاحلام (ص ۴۶)

درمجمع الامثال میدانی جزء اول آن ضمن امثال المولدون بدون هیچ شرحی آمده است (ص۷۳۱) .

مرحوم بهار در سبك شناسی (جلد اول ص   ) دربنباره چنین آورده است که جاحظ درکتاب «المحاسن والاضداد» نقل‌کند وگوید :

«وقع عبدالله بن طاهر . من سعی رعی‌ومن لزم المنام‌رای الاحلام . هذاالمعنی سرقة من توقیعات انوشروان فانه یقول : هرك روز چرذ وهرك خسپذ خواب بیند»

مثل نظیر فارسی آن :

« هر که خسپد خواب بیند »

ذکر شده است ودرامثال وحکم متعرض آن نشده است .

یداك اوکتا وفوك نفخ (ص ۴۶)

درمجمع الامثال چنین آمده است :

یداك اوکتا وفوك نفخ . قال المفضل :

اصله ان رجلا کان فی جزیرة من جزایر البحر فاراد ان یعبر علی زق قد نفخ فیه فلم یحسن احکامه . حتـی اذا توسطت البحر خرجت منه الریح فغرق : فلما غشیه‌الموت استغاث برجل فقال له :

یداك اوکتا وفوك نفخ . یضرب لمن یجنی علی نفسه الحین
(ص ۴۹۱)

درلباب الالباب محمد عوفی درضمن قصیده‌ای ازمحمدبن البدیع نسوی که مطلع آن چنین است :

زهی زنسج رقاع تو عقل برده نسخ
نهاده علم تو در زیر سر حکمت فخ

این مثل با تصرفی اندك بمناسبت شعر چنین آمده است :

دلش ز آتش حسرت چو سوخت جانش گفت
یداك حینئذ اوکتا وفوك نفخ (لباب الباب ۱۹۹)

این مثل درتاریخ جهانگشا نیز آمده است (یداك اوکتا وفوك نفخ)

اگر پرنیان است خود رشته‌ای
وگر بار خارست خود کشته‌ای

جهانگشا ، ج۲ ، ص۱۲

مثل مترادف فارسی آن درقرة العین بدینگونه آمده است :

«خود کرده را درمان نیست»

درامثال وحکم دهخدا چنین ذکرشده است :

خود کرده را تدبیر نیست یا چاره نیست . تمثل :

بدل گفت خودکرده را چاره نیست
بکس بـر ازین کار بیغـاره نیست
(فردوسی)

انوری خودکرده را تدبیر چیست
زهرخند وخون گری خود کرده‌ای
(انوری)

کنـون آتش ز جانم کـه نشاند

کنون خود کرده را درمان که داند

(ویس ورامین)

برای شواهد دیگر این مثل رجوع شود به امثال وحکم (ص ۷۵۶)

کل اناء یترشح بمافیه (ص ۴۷)

مجمع الامثال میدانی :

کل اناء یرشح بمافیه . ویروی، ینضح بمافیه . ای یتحلب .
(ج۲ ، ص ۱۴۲

فراید الادب :

کل اناء بالذی فیه یرشح ویروی ، ینضح (المنجد ص ۹۳۴)
امثال وحکم دهخدا :

کل اناء یترشح بمافیه (یا) ینضح بمافیه؟

رجوع به :

ازکوزه همان برون تراود ....

ورجوع به :

« ازخم سرکه سرکه ...، شود »

در تاریخ وصاف این مثل ضمن اشعاری که به وزیر موید الدین محمد بن عبدالملك العلقمـی وزیـر معتصم بالله نسبت داده شده است بکار رفته :

وقالوا فلان فی الوری لك شاتم

وانت لـه دون الخـلایق تمدح

فقلت ذروه ما به وطباعه
فکل اناء بالذی فیه ینضح
اذالکلب لا یوذیك عندنبیحه
فذره الی یـوم القیمه ینبج
وصاف ، ص۲۸

مثل مناسب فارسی آن :

«هرچه دردیگ بود بکفجلیز برآید»

آورده شده است .

درامثال وحکم اینطوراین مثل بیان شده است .

آنچه درديك است بکمچه می‌آید ، عاقبت این راز آشکارخواهد شد

(ص)

عیر بجیر بجرة نسی بجیر خبره (ص۴۸)

این مثل درمجمع‌الامثال چنین آمده :

عیر بجیر بجرة . البجر ، جمع بجرة ، وهـی نتوء السرة یعبر بها عن‌العیوب : وبجرة فی‌المثل اسم رجل و کذلك بجیر . ویروی بجرة : بفتح الباء . یقال عیر بجیر بجرة نسی‌بجیر خبره . والتعییر ؛ التنفیر، من‌قولك عارالفرس یعیراذا نفر، وعیر نفر، کانه نفرالناس عنه بماذکرمن‌عیوبه . وحذف المفعول‌الثانی للعلم به . (ج۱ ، ص۶۳۰)

مثل همانند فارسی در قرة العین :

«دیگ مردیگ راگفت ای سیاه کن» است

درامثال و حکم :

«دیگ مردیگ راگوید که روی تو سیاه است» قرة العیون .

وجامع التمثیل . رجوع به :

دیگ بدیگ ...، شود (۸۴۹)

الایادی قروض (ص۱۱)

این مثل درمجمع‌الامثال جزء امثال المولدون آمده است (ج۱، ص۱۲۱)

امثال وحکم :

الایادی قروض . تمثل :

نکنـد هیچ مردمـی با مـن
زمن ارچند مردمی‌دیده‌است
مگـر آن روسپی زن جاهل
الایادی قروض نشنیده است

(علی‌شطرنجی)

رجوع به :

از مکافات عمل ...، شود (۱۹۰، ۲۳۶)

مثل مناسب فارسی :

«مردم نیکی وبدی بسوی خود کند»

سگ را از بهرشبان حرمت دارند (ص ۱۷)

امثال وحکم :

«سگ را برای شبان حرمت دارند» . قرة العیون . نظیر :

«سگ را شناسند بروی خداوند» (ص۹۸۴)

همه رسنها را گذر بچنبر بود (ص ۱۹)

امثال وحکم :

«همه رسنها را گذر بچنبراست» . قرة العیون

رجوع به :

رسن را گذر ...، شود (ص ۱۹۹۹)

ان غداً للناظرین قریب (ص۱۲)

درمجمع‌الامثال ایراد این مثل اول بار به قرادبن اجدع نسبت داده شده است :

فقال قراد :

فان یك صدر هذا الیوم ولی
فـان غداً للناظـرة قـریب

برای اطلاع مفصل رجوع شود به : (مجمع الامثال ، ج ۱ ، ص ۹۷ و ۹۸)

در امثال وحکم دهخدا نیز بصورت مستعمل درمجمع‌الامثال :

ان غداً للناظرة قریب

آمده است (ج۱ ، ص۳۰۵) .

مثل فارسی همانندش « فردا نیز دور نیست » میباشد . در امثال وحکم چنین آمده :

«فردا دور نیست» رجوع به :

الیس الصبح ...، شود (ص ۱۱۳۶)

من حفر مغواة لاخیه یوشك ان یقع فیه (ص ۳۰)

درمجمع الامثال چنین‌آمده است :

من حفر مغواة وقع فیها

قال شمر :

المغواة ، بئر و تغطی للضبع والذئب ، و یجعل فیها جدی، والجمع، المغویات . و یقال: لکل‌مهلکة مغواة بالتشدید . و یروی عن عمر رضی‌الله عنه ان قریشاً تریدان تکون مغـویات لمال‌الله : ای مهلکة له (ج۲ ، ص۳۲۹)

درفراید الأدب آمده است :

مـن حفر حفرة وقع فیها ویروی ایضاً «من حفرمغواة ...» وهی الحفـره تحفرللذئب والضبـع و یقال‌لکـل مهلکـة مغواة و نیز

من حفر حفیراً لاخیه کان حتفه فیه (المنجد ۹۴۳)

درامثال وحکم چنین بیان شده :

من حفر بئراً لاخیه وقع فیه ، تمثل :

من حفـر بئراً نخواندی از خبـر
آنچه خواندی کن عمل جان پدر

بدخواه ترا زمانه بدخواه بس‌است
اورا ز زمانه عمر کوتاه بس است

گر چاه کند که من دران چاه افتم
آن‌چاه‌کننده را همان چاه‌بس‌است

نقل از قرة العیون

کسی کو بره بر کند ژرف چاه
سزد گـر کند خویشتن را نگاه

من حفر جبا وقع فیه منکباً (ص ۱۷۴۱)

مثل موافق پارسی در قرة العین :
«هر که برراه مردمان چاه‌کند خود درافتد» مذکور است .

کون نداری هلیله چراخوری (ص ۳۵)

درمجمع الامثال جزء امثال المولدون وبدون هیچ توضیحی چنین آمده است :

اذا لم‌یکن لک است فلاتأکل الهلیلج (ص۱۱۹)

درامثال وحکم دهخدا عیناً آمده واین تمثل را همراه دارد :
«ایفانتوانی کرد وعده چراکنی»

تمثل :

آن به نشنیده‌ای که در راهی
آن مخنث چه گفت با داهی
که همی شد پـی گشاد گـره
بهر بی‌بی بسوی زاهـد ده

تا بدو میوه سست شاخ شود
راه زادن بـر او فراخ شود
گفت بگـذار ترهات خسان
رو به بی‌بی سلام من برسان
پس به بی‌بی بگوی کزره‌درد
باچنین‌کون هلیله‌نتوان خورد
چـون چشیدی حـلاوت ...
بکش اکنـون مشقت زادن

سنایی (ص۱۲۴۸)

خربنده رخت بخانهٔ شتربان برد (ص۱۴)

این مثل درامثال وحکم بدینسان‌آمده است :
«خربنده بخانهٔ شتربان آید» . تمثل :

از زلف تـو بوی عنبر و بان آید
زان تنگ دهان هزار چندان آید
زلف تو همی سوی دهان زان آید
خـر بنـده بخانهٔ شتـربان آیـد

(فرخی)

هر چیز با قرین خود آرامد　　جغدی قرار کرده بویرانی
این است آن مثل که فرونایذ　　خربنده جز بخـان شتربانی

ناصرخسرو

ور دل ودین بتوآرند یقین دان‌که همی
رخت خر بنده به بنگاه شتربـان آرند
سنایی

رجوع به :
الارواح جنود .... شود (ص۷۲۵)

هیچ‌کس نگوید‌که انگورمن ترش است (ص ۱۵)

امثال وحکم دهخدا :
«هیچ‌کس نگوید‌که انگورمن ترش است» قرة العیون .
رجوع به :
کس نگوید که دوغ من ...، شود (ص۲۰۱۹)

از بغداد من می‌آیم تو تازی می‌گویی؟ (ص ۱۸)

امثال وحکم :
از بغداد من می‌آیم تو تازی می‌گویی ؟ قرة العیون . نظیر :
از آسیا من می‌آیم تومیگوئی پستانیست؟ (ص۱۰۶)

ازمار چه زاید بجزماربچه (ص۱۰)

امثال وحکم :
ازمار نزاید بجز ماربچه (ص۱۴۶)

فلان چون سیم نفایه دربن‌کاسه بماندست (ص۲۳)

امثال وحکم :
چون سیم قلب درکیسه ماندن . نظیر :

سکه شاه ولایت هرجا رود پس آید . (ص ۶۶۴)

هرچه کاری دروی (ص ۱۹)

امثال وحکم :

هرچه کاری بدروی و هرچه گویی بشنوی
اين‌سخن‌حق‌است‌وحق‌زی مردحق‌گستر برند
سنایی (ص۱۹۲۳)

آنچه دی کاشته‌ای میکنی امروز درو
طمع خوشهٔ گندم مکن از دانهٔ جو
ظهیر (ص۵۱)

حیل بین العیر والنزوان (ص ۵۳)

مجمع الامثال :

قدحیل بین العیر والنزوان . اول من قال ذلك صخر بن عمرو ، اخوالخنساء ، قال ثعلب : .... فقال (صخر)

اری ام صخر لاتمل عیادتی
وملت سلیمی مضجعی‌ومکانی
فای امریء ساوی بأم حلیله
فلا عاش الا فـی شقاوهوان
اهم بامر الحزم لو استطیعـه
وقد حیل بین‌العیروالنزوان ...
(ج ۲ ، ص ۵۹)

مثل مرادف فارسی درقرة العین :

« ماهی از آب جدا ماند »

لکل مقام مقال (ص۱۰ ، ۵۴)

مجمع الامثال :

لکل مقام مقال . یراد ، ان لکل امر اوفعـل اوکلام موضعاً لایوضع فی‌غیره . انشدابـن الاعرابی : تحنن علی هداك الملیك فان‌لکل مقام مقالا ؛ قال : معناه ، احسن الی حتـی اذکرك فی کل مقام بحسن فعلك (ج۲ ، ۱۹۳)

وجای دیگر ضمن مثل لکل دهر رجال آورده است :

هذا من قول بعضهم : لکل مقام مقال ، و لکـل دهر رجال (ج۲ ، ۱۹۹)

سبق السیف العذل (ص۴۹)

فرايد الادب :

سبق السیف العذل . قاله ضبه‌بن ادلما لامه الناس علی قتله قاتل ابنه فی‌الحرم (المنجد ص ۹۵۳)

مجمع الامثال

سبق السیف العذل . قاله ضبة‌بن ادلما لامه‌النـاس علی قتله قاتل ابنه فی الحرم . وقدمر تمام القصه فیما تقدم عند قوله . ان الحدیث ذوشجون . ویقال ان قولهم ، سبـق‌السیف العذل ، لخزیم بن نوفل الهمدانی . (ج۱ ، ۴۶۱)

مثل مناسب فارسی :

« چون قضا کار کرد ملامت سود ندارد »

در قرةالعین آمده است

درامثال وحکم نظایراین مثل عبارتند از :

« چون قضا آید چه سود از احتیاط »

« چون قضانازل شود چشم حزم بسته ماند »

« چون قضای بدبیاید سودکی دارد قدر » (ص۶۶۵)

من ینکح الحسنا یعطی مهرها (ص۵۰)

امثال وحکم :	**من نکح الحسناء یعطی مهرها**

**تهون عیناً فی المعالی نفوسنا	و من نکح الحسناء لم یغلها المهر**

ابونواس (ص ۱۷۵۰)

مثل فارسی درقرة العین :

« کالای نیك جز به بهای نیك نتوان خرید »

خار با خرماست (ص ۱۷)

امثال وحکم :

«خار باخرماست» . نقل ازقرة العیون . تمثل :

زخواری عز بدست آورکه باشد رنج باراحت

زطاعت خلد حاصل کن که باشد خار با خرما

(فخرالدین مطرزی)

درخت خرما صد خار زشت دارد و خشك

اگر دو شنگله خرمای خوب و تر دارد

(ناصر خسرو)

صعب باشد پس هر آسانی

نشنیدی که خار با خرماست

(مسعود سعد)

همه وقتی نشاید خـورد جام شادی ار وقتی
غمی‌آید بخورزآن رو که باشد خارباخرما
(سلمان ساوجی)

نظیر : «ان مع العسریسرا . رجوع به :
ازپس هرگریه آخر خنده‌ای . و :
اندر پس هرخنده ....، شود (ص ۷۰۶)

مردار بسگان اولیتر (ص۱۷)

امثال وحکم :

مردار سگان را و سگان هم آن را

ازنفایس الفنون . نظیر :

الذئب للضبع.

خاشاك بگاله ارزانی شنبه بجهود.مردار سگان را وسگان مردار را

از اسرار التوحید فی‌مقامات شیخ ابی‌سعید (ص۱۵۱۱)

معادل «استخوان سگ‌را شایسته‌است وسگ استخوان را» می‌باشد

عمادی شهریاری‌گوید :

تن را برنج هجر سزاوار دان که هست
شایسته‌استخوان به‌سگ وسگ به‌استخوان

الخبثیات للخبیثین

بدکردار بداندیش بود

امثال وحکم :

«بدکردار بداندیش بود» . قرةالعیون . نظیر :

کافر همه را بکیش خود پندارد (ص۴۰۵)

بیك حمله سپر میفکن (ص ۲۲)

امثال وحکم :

«بیك حمله سپر میفکن» (ص۴۸۹) «بیك بانگ علم منه»

نقل از قرةالعیون (ص۴۸۹)

هرچه تو شنیده‌ای ما بچشم دیده‌ایم (ص ۱۵)

امثال وحکم :

هرچه تو شنیده‌ای ما بچشم دیده‌ایم . قرةالعیون (ص۱۹۱۹)

پیش ازمؤذن بمناره مشو (ص ۱۶)

امثال وحکم :

پیش ازمؤذن برمناره مشو . رجوع به :

پیش از استاد ...، شود (۵۲۳)

بالای استاد دکان مگیر (ص۱۶)

امثال وحکم :

پیش ازاستاد دکان مگیر . تمثل :

کدام ابله بود احمق‌تر از آنک برزبر استاد دکان گیرد .

کیمیای سعادت (ص۵۲۳)

چنان میروی گویا بسیاست می‌برند (ص۱۶)

امثال وحکم :

چنان میروی که‌گویی بکشتنت می‌برند . (نقل ازقرةالعیون)

رجوع به : آب دردلش ...، شود (ص)

بسم الله الرحمن الرحیم

چون آثار قدرت (و) موهبت و انوار عاطفت مهتری بر کهتری بسیار شود و امداد نعم و اعداد کرم مخدومی درحق خادمی متکثر گردد قیام شکر انعام وگزارش حق اکرام بـر وی واجب و فریضه شود ؛ چه اشارت متین در حق محمد امین چنین است کـه : « **و امـا بنعمة ربك فحدث** » . و چنانکه خطاب کریم وکتاب قدیم در تمهید اساس شریعت و تشیید بنیان طریقت محمد مصطفی ـ صلوات‌الله علیه ـ اشارت می‌نماید و او نیز هم بر آن قضیت می‌فرماید : «**ازلت الیـه نعمة فلیشکرها**[1]» ، برمنعم علیه از لوازم دین و قـواعد یقین است[2] خواستم کـه در اقـامت حقوق[3] مخادیم ـ **ادام الله ظلالهم**[4] ـ بـه قدر امکان فکرت خود[5] تحفه

۱ــ **ت** این مقدمه را تا کلمهٔ « فلیشکرها » فاقد است و بجای آن عبارت کوتاه : «وبعد چون شکر منعم به‌کتاب و سنت» را آورده است .

۲ــ **ت** : بود .

۳ــ **ت** : بعضی از حقوق .

۴ــ **ت** به جای «مخادیم ـ ادام‌الله ظلالهم ـ » چنین آورده است : «سیدنا الاجل الاوحدالمکرم المنعم، ولی‌الانعام ، سدیدالدین، مجدالاسلام، امین‌الدوله ، شمس‌المله ، زین‌الامه ، مختارالملك ، معتمدالملوك والسلاطین ، اخص‌الخواص، شرف‌الکتاب، ضاعف‌الله مجده» .

۵ــ به قدر وسع و امکان خود .

پردازم[۱] که همچون ذکر جمیل ایشان[۲] مخلد ماند وخاطر متفکر و قریحت متأمل را از جراحت ترح[۳] به راحت فرح[۴] رساند. پس [عقل] مرشد ما شطهٔ[۵] فکر را تعلیم همی داد و رای صایب[۶] دایهٔ ذکر را تلقین[۷] که[۸] جواهری که عقد کرام را شاید[۹] ولآلی[۱۰] که گردن و گوش خواطر و افهام را آراید[۱۱] جز در بحار کلمات نامتناهی و دریای وحی الهی نیابند که[۱۲]: «**ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین**». چنین[۱۳] بحری که محیط کل موجودات است[۱۴] کلام کریم و قرآن عظیم است؛ «**ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله**». آنچه گوینده بگوید و جوینده بجوید در غرایب قرآن و عجایب فرقان از وی نشان است: «**وکل شیء احصیناه فی امام مبین**»؛ هیچ حکمتی

۱ــ **ت**: خدمتی سازم و بارگاه دولت او را از کارگاه فکرت خویش تحفه پردازم.

۲ــ **ت**: او.

۳ــ **ت**: خرج، ظ: حرج.

۴ــ **ت**: فرج.

۵ــ **ت**: مشاطه.

۶ــ **ت**: فضیلت.

۷ــ **ت**: تلقین همی کرد.

۸ــ **ت** «که» ندارد.

۹ــ **ت**: عقدی که عقول کرام را شاید.

۱۰ــ **ت**: لولوی.

۱۱ــ **ت**: این عبارت را زاید دارد: «و افهام را ترتیب دهد».

۱۲ــ **ت** «که» ندارد.

۱۳ــ **ت** «چنین» ندارد.

۱۴ــ **ت** این عبارت را اضافه دارد: «و دریایی که دایرهٔ هر معلوماتست».

بلیغ و کلمتی رفیع و مثلی بدیع نیست که بلغا و فصحای بلدان از برای فصاحت[۱] زبان و بلاغت بیان به‌لغات مختلف خود بگویند[۲] الامثال[۳] که به نیکوترین[۴] لفظی و بهترین عبارتی[۵] در کلام مجید[۶] و قرآن حمید[۷] مذکورست ؛ « **ولقد صرفنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل** » . پس[۸]، امثال[۹] نادر که درالفاظ مردمان‌دایرست ونکته‌های زاهر[۱۰] که بر[۱۱] افواه ناطقان سایر[۱۲]ست و استعاراتی[۱۳] لطیف که مصطلح‌اولیای‌بلاغت[۱۴] است و محاوراتی[۱۵] شریف‌که متداول خداوندان فصاحت است از کلام الله[۱۶] استخراج کردم و حکایاتی که به آیات آن[۱۷] مرتبط است از

۱ــ ت : ملاحت .
۲ــ ت : نیاورده‌اند .
۳ــ ت : مثال .
۴ــ ت : نیکوترین .
۵ــ ت «که» زاید دارد .
۶ــ ت : حمید .
۷ــ ت : مجید .
۸ــ ت «پس» ندارد .
۹ــ ت : امثالی .
۱۰ــ ت «زاهر» ندارد .
۱۱ــ ت : در .
۱۲ــ ت : دایر .
۱۳ــ ت : استعارات .
۱۴ــ ت : مصطلح است از اولیای بلاغت .
۱۵ــ ت : محاورات .
۱۶ــ ت «تعالی» زاید دارد .
۱۷ــ ت : امر او .

برای نزهت خاطر[1] و راحت ناظر[2] بیآوردم تا ارباب هنر[3] زلف سخن بدو پیرایند[4] و اصحاب فضل[5] چهره نطق بدو بیآرایند ودستکاران بیان[6] منطقهٔ نطق بدو مرصع کنند و صناعان مقالت دیبای بلاغت بدو مملع[7] کنند ؛ و در این شیوه به استبداد تألیفی نپرداخته بودند[8] مگر ثعلبی که در کتب خویش شمه‌ای یاد کرد[9].

آن نیز درین مجموع یادکردم تا جامع‌تر بود[10] ؛

و این کتاب را لقب **قرةالعین** دادم[11] ؛ واساس این کتاب برچهار قسم نهادم و هرقسمی را[12] بفصولی معین[13] مبوب کردم تامتأمل را زود[14] به مقصود رساند .

۱ـ **ت** : از برای ترتیب خاطر را .

۲ـ **ت** : «را» زاید دارد .

۳ـ **ت** : تمیز .

۴ـ **ت** : بپیرایند .

۵ـ **ت** : هنر .

۶ـ **ت** «بیان» ندارد .

۷ـ **ت** این جمله را چنین آورده : « و صناعات مقالات در بلاغت بدو مبلغ کنند» .

۸ـ **ت** عبارت را بدین صورت آورده : «پیش ازین مقدمان دراین معنی به انفراد تصنیفی نکرده بودند و تألیفی نپرداخته» .

۹ـ **ت** : کرده بود .

۱۰ـ **ت** : باشد .

۱۱ـ **ت** : و این کتاب را قرةالعین لقب نهادم .

۱۲ـ **ت** «را» ندارد .

۱۳ـ **ت** : معین و .

۱۴ـ **ت** «زود» ندارد .

و هذا بیت الابواب والله الموفق[۱].

القسم الاول فی‌الامثال ؛ و این سه فصل است :

الفصل الاول[۲] : فی‌الامثال المفردة[۳].

الفصل الثانی[۴]: فی‌الامثال والاشعار المتمثل بها[۵].

الفصل الثالث[۶]: فی‌الامثال والحکایات اللائقة بها[۷].

القسم الثانی : فی‌المحاورات والالفاظ التی تجری مجری المحاورة ؛ و این قسم دوازده[۸] فصل است :

الفصل‌الاول[۹]: فی[۱۰] نعم الله تعالی .

الفصل‌الثانی[۱۱]: فی[۱۲] احاطة علم‌الله تعالی[۱۳] بسرائر العباد .

الفصل‌الثالث[۱۴]: فی‌العفو والغفران[۱۵].

۱ـ **ت** : «وهذا ثبت ابواب الکتاب والله تعالی الموفق للصواب» .

۲ـ **ط** : الفصل۱ .

۳ـ **ط** : المفردات .

۴ـ **ط** : الفصل۲ .

۵ـ **ت** «المتمثل بها» را فاقد است .

۶ـ **ت** : الفصل۳ .

۷ـ **ت** بجای عبارت فوق عبارت مربوط به قسم ثانی را آورده است بدین صورت : «فی‌المحاورات والالفاظ التی تجری فی‌المحاورات» .

۸ـ **ت** : دوانزده .

۹ـ **ط** : الفصل۱ .

۱۰ـ **ت** : فی‌ذکر ...

۱۱ـ **ط** : الفصل۲ .

۱۲ـ **ت** : فی‌ذکر ...

۱۳ـ **ت** : فی‌الاسرار .

۱۴ـ **ط** : الفصل۳ .

۱۵ـ **ت** : «عن‌الاخوان» را زاید دارد .

الفصل الرابع[۱]: فی تحسین کلام الحسن .
الفصل الخامس[۲]: فی تقبیح الکذاب و ذمه[۳].
الفصل السادس[۴]: فی تهجین[۵] النفاق .
الفصل السابع[۶]: فی الشماتة علی من یجازی بفعله .
الفصل الثامن[۷]: فی تخویف[۸] الظالم و شر[۹] مصیره[۱۰].
الفصل التاسع[۱۱]: فی النهی عن البخل والحث علی الجود .
الفصل العاشر[۱۲]: فی النهی عن الاسراف .
الفصل الحادی عشر[۱۳]: فی تسلیة قلب المحزون .
الفصل الثانی عشر[۱۴]: فی نوادر المحاورات .
القسم الثالث: فی الحکایات المرتبطة بالآیات ؛ و این قسم هشت فصل است[۱۵] :

۱ــ ط : الفصل ۴ .
۲ــ ط : الفصل ۵ .
۳ــ ت : فی تقبیح الکذب و ذم الکذاب .
۴ــ ط : الفصل ۶ .
۵ــ ت : تحجین .
۶ــ ط : الفصل ۷ .
۷ــ ط : الفصل ۸ .
۸ــ ت : تحریف .
۹ــ ط : سر (کذا) ظاهراً باید سوء باشد .
۱۰ــ ط : مصیرة .
۱۱ــ ط : الفصل ۹ .
۱۲ــ ط : الفصل ۱۰ .
۱۳ــ ط : الفصل ۱۱ .
۱۴ــ ط : الفصل ۱۲ .
۱۵ــ ت : وهی ثمانیه فصلا .

الفصل الاول[۱]: فی ذکر الاسخیاء .

الفصل الثانی[۲]: فی ذکر البخلاء .

الفصل الثالث[۳]: فی بدایع نکات النسوان .

الفصل الرابع[۴]: فی ملح الفاظ الغلمان[۵].

الفصل الخامس[۶]: فی تعبیر[۷] الرویا :

الفصل السادس[۸]: فی الاسولة الامتحانیة[۹].

الفصل السابع[۱۰]: فی المکاتیب[۱۱] البدیعة .

الفصل الثامن[۱۲]: فی الحکایات المفردة[۱۳].

القسم الرابع: فی الآیات و الابیات اللائقة بها[۱۴].

۱ــ ط : الفصل ۱ .

۲ــ ط : الفصل ۲ .

۳ــ ط : الفصل ۳ .

۴ــ ط : الفصل ۴ .

۵ــ ت : بجای غلمان الصبیان آورده .

۶ــ ط : الفصل ۵ .

۷ــ ت : فی تبیین .

۸ــ ط : الفصل ۶ .

۹ــ ت : عبارت «التی یقع فی القران و غیره» را اضافه دارد .

۱۰ــ ط : الفصل ۷.

۱۱ــ ت : فی المکاتبات؛ ط : مکاتب ؛ تصحیح قیاسی شد .

۱۲ــ ط : الفصل ۸.

۱۳ــ ت : فی الحکایات المتفرقة فی الانواع المختلفة .

۱۴ــ ت : فی الابیات و الآیات بها تمت ابواب الکتاب؛ الان نبتدی بذکر ما وعدنا بعون الله تعالی .

الفصل الاول من القسم الاول

فی الامثال المفرده

مثل ـ به تازی گویند :

«من طلب شيئاً وجد وجد[1]» ؛

و در پارسی گویند : «جوینده یابنده بود» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا» ؛

مثل ـ (به تازی گویند) :

«الحر حر و ان مسه الضر[2]» ؛

و در پارسی‌گویند : «دنیا کهنه شود اما بنگردد[3]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«فما وهنوا لما اصابهم فی سبيل الله و ما ضعفوا وما استكانوا[4]» .

مثل ـ به تازی گویند .

«القلوب[5] تتشاهد» ؛

۱ـ ت : «... و من قرع الباب ولج ولج» .

۲ـ ت : «... العبد عبد ولو مشی علی الدر» .

۳ـ ت : «دیبا کهنه شود و لکن پای تابه را نشاید» .

۴ـ ت «وما ضعفوا و ما استکانوا» را ندارد .

۵ـ ط : «القلب...» .

و در پارسی گویند :

«دل به دل رود[1]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«تشابهت قلوبهم» .

مثل ـ به تازی گویند :

«عادة ترضعت بروحها تنزعت» ؛

و در پارسی گویند :

«خویی که با شیر فرو شود با جان بر آید» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لاتبدیل لخلق الله» .

مثل ـ به تازی گویند :

«ان عادت العقرب عدنالها» ؛

و در پارسی گویند .

«همان خرك سیاه بر در است» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«و ان عدتم عدنا» .

مثل ـ به تازی گویند :

«کل شاة برجلها ستناط» ؛

و در پارسی گویند :

«هربزی[2] را به پای خویش آویزند» ؛

۱ـ ت این بیت را اضافه دارد :

«همیشه دل ازدل گوایی دهد　　چو یك تن به‌مهر آشنایی‌دهد».

۲ـ ت : «هر مرغی...» .

و قرآن می‌فرماید :

«کل امری بما کسب[1] رهین» .

مثل ـ به تازی گویند :

«لاتلدالحیة الا الحیة» .

و در پارسی گویند :

«از مار چه زاید بجز از ماربچه» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«الذی خبث لایخرج الا نکداً» .

مثل[2] ـ به تازی گویند :

«لکل مقام مقال» ؛

و در پارسی گویند :

«هرسخنی را جای هست» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لکل نباء مستقر» .

مثل ـ به تازی گویند :

«المأمول خیرمن‌المأکول» ؛

و در پارسی گویند :

«امید به از خورده[3]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«وللآخرة[4] خیر لك من‌الاولی» .

۱ـ ط : کسبت .

۲ـ ت این مثل را ندارد .

۳ـ ت : «...پیش خورد» .

۴ـ هردو نسخه «الآخرة ...» آورده‌اند از روی قرآن تصحیح شد .

مثل ـ به تازی گویند :

ارسل حکیماً ولا توصیه» ؛

و در پارسی گویند :

«کار حکیم را فرمای و وصیت مکن[١]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ولا ینبئك مثل خبیر» .

مثل[٢] ـ به تازی گویند :

«الایادی قروض» ؛

و در پارسی گویند :

«پاداش نیکی نیکی» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«هل جزاء الاحسان الا الاحسان» .

مثل ـ به تازی گویند :

«فلان یضرب‌الطبل تحت‌الکساء» ؛

و در فارسی گویند :

«فلان طبل در[٣] زیر گلیم می‌زند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«یا ایها المزمل[۴]» .

مثل ـ به تازی گویند :

١ــ ت : «دانا را کار فرمایی بوصیت حاجت نیاید» .

٢ــ ت این مثل را ندارد .

٣ــ ت «در» ندارد .

۴ــ ط بدنبال «یا ایهاالمزمل» اشتباهاً آیهٔ «قم فانذر» را آورده است .

«وان غداً للناظرین قریب[۱]» ؛

و در پارسی گویند :

«فردا نیز دور نیست» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«الیس الصبح بقریب» .

مثل ـ به تازی گویند :

«العبد ومافی‌یده لمولاه[۲]» ؛

و در پارسی گویند :

«بنده و آنچه در دست بنده است خواجه راست[۳]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«محیای و مماتی‌لله رب‌العالمین» .

مثل ـ به تازی گویند :

«من جرب‌المجرب حلت به‌الندامة» ؛

و در پارسی گویند :

«آزموده آزمودن پشیمانی آرد[۴]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه» .

مثل ـ به تازی گویند :

۱ـ **ت** مثل عربی را فاقد است .

۲ـ **ت** : «العبد و ما فی یده کان لمولاه» .

۳ـ **ت** : «آنچه در دست بنده است ازآن خداوند است» .

۴ـ **ت** : «آزموده را آزمایی پشیمان گردی» .

[«کل من احرق[1] یوماً کدسه   یتمنی حرق اکداس الامم[2]»] .

و در پارسی گویند :

«خرمن سوخته سوخته خواهد خرمن» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ودوا[3] ولو تکفرون کما تکفروا فتکونون سواء» .

مثل - [به تازی گویند :

«الاول قنطرة الآخرة»] ؛

و مردمان گویند :

«خر پیشین خر پسین را پل بود» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«فجعلناهم سلفاً و مثلا للآخرین» .

مثل[4] - مردمان گویند که :

«شکم پرتازی است و زبان کار نمی‌کند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«و یضیق صدری ولا ینطلق لسانی» .

مثل - مردمان گویند :

۱- ط : «حرق» .

۲- ط مثل عربی‌را فاقداست .

۳- ط «و دوا» را در اول آیه ندارد .

۴- ازین مثل به‌بعد امثال عربی آورده نشده تنها مثل‌فارسی وآیهٔ مناسب آن ذکر شده است .

«وان غداً للناظرین قریب[۱]» ؛

و در پارسی گویند :

«فردا نیز دور نیست» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«الیس الصبح بقریب» .

مثل ـ به تازی گویند :

«العبد ومافی یده لمولاه[۲]» ؛

و در پارسی گویند :

«بنده و آنچه در دست بنده است خواجه راست[۳]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«محیای و مماتی‌لله رب‌العالمین» .

مثل ـ به تازی گویند :

«من جرب‌المجرب حلت به‌الندامة» ؛

و در پارسی گویند :

«آزموده آزمودن پشیمانی آرد[۴]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه» .

مثل ـ به تازی گویند :

۱ــ **ت** مثل عربی را فاقد است .

۲ــ **ت** : «العبد و ما فی یده کان لمولاه» .

۳ــ **ت** : «آنچه در دست بنده است ازآن خداوند است» .

۴ــ **ت** : «آزموده را آزمایی پشیمان گردی» .

[«کل من احرق[1] یوماً کدسه یتمنی حرق اکداس الامم[2]»] .

و در پارسی گویند :

«خرمن سوخته خواهد خرمن» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ودوا[3] ولو تکفرون کما تکفروا فتکونون سواء» .

مثل ـ [به تازی گویند :

«الاول قنطرة الآخرة»] ؛

و مردمان گویند :

«خر پیشین خر پسین را پل بود» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«فجعلناهم سلفاً و مثلا للآخرین» .

مثل[4] ـ مردمان گویند که :

«شکم پرتازی است و زبان کار نمی‌کند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«و یضیق صدری ولاینطلق لسانی» .

مثل ـ مردمان گویند :

۱ـ ط : «حرق» .

۲ـ ط مثل عربی‌را فاقداست .

۳ـ ط «ودوا» را در اول آیه ندارد .

۴ـ ازین مثل به‌بعد امثال عربی آورده نشده تنها مثل‌فارسی وآیهٔ مناسب آن ذکر شده است .

«خر را[1] به پایان عقبه جودهی کار نکند[2]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«فلم یك ینفعهم ایمانهم لما راوا بأسنا» .

مثل - مردمان گویند :

«[3]مبارك مرده را آزاد می‌کند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت انه لااله الا الذی[4] آمنت[5] به بنوا اسرائیل[6]» .

مثل - مردمان گویند :

«رخت خربنده به بنگاه شتربان آرند[7]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت» .

مثل - مردمان گویند :

«آتش در بیشه افتد نه تر گذارد نه خشك[8]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

۱- ت «خر را» ندارد .

۲- ت : «... سود ندارد» .

۳- ت : «فلان ...» .

۴- ط «الذی» را از آیه انداخته است .

۵- ط بجای «آمنت» «انت» آورده و آن غلط است .

۶- ت «انه لااله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل» را ندارد .

۷- ت : «خربنده رخت به خانهٔ شتربان برد» .

۸- ت : «آتش که ... افتاد...» .

«واتقوا فتنة لاتصیبن الذین ظلموا منکم خاصة» .

مثل ـ مردمان گویند :

«هرچه نخوری یخنی بود» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ما عندکم ینفدوما عندالله باق» .

مثل ـ مردمان گویند :

«چنان در من می‌نگردکه پیر[1] گاو در چرم‌گر[2] نگرد» ؛

و قرآن می‌فرماید :

ینظرون الیاك نظر المغشی علیه من الموت» .

مثل ـ مردمان گویندکه :

«هیچکس نگویدکه انگور من ترش است» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«کل حزب بما لدیهم فرحون» .

مثل[3] ـ مردمان گویند :

«برمشاطه عروس آراستن بود» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«فان تولوا فانما علیاك البلاغ المبین» .

مثل ـ مردمان گویند :

«هرچه تو شنیده‌ای[4] ما بدیده‌ایم» ؛

۱ـ **ط** : پره (کذا) ، **ت** : پر (کذا) ، متن تصحیح قیاسی شد .

۲ـ **ت** : جرم‌کر .

۳ـ **ت** این مثل را ندارد .

۴ـ **ط** : نشنیدهٔ ، **ت** : شنیدهٔ .

و قرآن می‌فرماید :

«وقد احطنا بما لدیه خبراً» .

مثل ـ مردمان گویند :

«زبر[۱] استاد دکان مگیر» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لا تقدموا بین یدی الله و رسوله» .

مثل ـ مردمان گویند :

«پیش از مؤذن برمناره مشو» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ولا تعجل بالقران من قبل ان یقضی الیك وحیه» .

مثل ـ مردمان گویند :

«چنان می‌روی که گویی به‌کشتنت[۲] می‌برند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«کانما یساقون الی‌الموت وهم ینظرون[۳]» .

مثل ـ مردمان گویند :

«گوسفند را برای کشتن فربه کنند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة» .

۱ـ **ت** : «بالای...» .

۲ـ **ت** : سیاست .

۳ـ **ت** برای استشهاد این مثل آیهٔ « حتی اذا فرحوا ... » را آورده و بنظر می‌رسد افتادگی صورت گرفته بدین معنی که آیهٔ مناسب مثل پیش وخود مثل بعدی ساقط شده است .

مثل ـ مردمان گویند :

«خار با خرما بود[۱]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ان مع العسر یسراً» .

مثل ـ مردمان گویند :

«بدکردار بداندیش باشد[۲]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«وظننتم ظن السوء وکنتم قوماً بوراً» ؛

مثل ـ مردمان گویند :

«مردار به سگان اولی‌تر» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«الخبیثات للخبیثین» .

مثل ـ مردمان گویند :

«پندهای مرا بسی یادکنی[۳]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«فستذکرون ما اقول لکم» .

مثل ـ مردمان گویند :

«سگ را برای[۴] شبان حرمت دارند» ؛

۱ـ ت : است .

۲ـ ت : بود .

۳ـ ت : «پندهای مرا بسیار یاد خواهی کرد» .

۴ـ ت : از بهر .

و قرآن می‌فرماید :

«ان هولاء ضیفی فلا تفضحون» .

مثل[۱] ـ مردمان گویند :

«خصم ضعیف را خوار نباید داشت» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله» .

مثل ـ مردمان گویند :

«از بغداد من می‌آیم تازی تو می‌گویی» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«جئتك من سباء بنباء یقین» .

مثل ـ مردمان گویند :

«حرامزاده را روغن دنبه[۲] خشکی کند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«**ان الانسان لیطغی ان راه استغنی**[۳]» .

مثل ـ مردمان گویند :

«چون عروسی بگذشت کاسه دَه به دانگی» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«**اذا انعمنا علی الانسان اعرض و نـاء بجانبه و اذا مسه الشر کان یؤساً**[۴]» .

۱ـ **ت** این مثل را فاقد است .

۲ـ **ت** : بادام .

۳ـ **ت** : «کلا ان الانسان لیطغی» .

۴ـ **ت** «و نای بجانبه و اذا مسه الشرکان یوسا» را ندارد .

مثل ـ مردمان گویند :

«فلان اگر به دریا شود خشك گردد» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«اینما یوجهه لا یأت بخیر» .

مثل ـ مردمان گویند :

«هرچه کاری دروی» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ولها ما کسبت و علیها ما اکتسبت» .

مثل[1] ـ مردمان گویند :

«نیکی و بدی به جای خویش کند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها» .

مثل ـ مردمان گویند :

«فلان را از چنار آتش جست[2]» .

و قرآن می‌فرماید :

«الذی جعل لکم من‌الشجر الاخضر ناراً» .

مثل ـ مردمان گویند :

«همه رسن‌ها را گذر برچنبر است» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ان الینا ایابهم» .

۱ـ **ت** این مثل را ندارد .

۲ـ **ت** : «فلان کاری بکرد از چنار آتش بجست» .

مثل ـ مردمان گویند :

«همه شب گربه موش را به خواب بیند[1]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ایطمع کل امری منهم ان یدخل جنة نعیم» .

مثل ـ مردمان گویند :

«اگر به هرگناهی یکی را بگیرنـد بـر روی زمین جنبنده نماند[2]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ولو یواخذالله الناس بظلمهم ما ترک علیها من دابة» .

مثل ـ مردمان گویند :

«بد مکن و[3] بد میندیش تا بدت نیاید پیش» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ومن یکسب اثما فانما یکسبه علی نفسه» .

مثل ـ مردمان گویند :

«بهی کن[4] بهی به» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون[5]» .

۱ـ ت : «گربه همه شب موش به خواب بیند» .

۱ـ ت : «اگر از بهر هرگناهی کسی را بگیرنـدی بـرپشت زمین جنبنده نماندی» .

۳ـ ت «و» ندارد .

۴ـ ت : «بهی کن که بهی به» .

۵ـ ت بجای این آیه آیهٔ «وزنو بالقسطاس المستقیم» را آورده .

مثل ـ مردمان گویند :

«کس را مپسند آنچه ترا نیست پسند[۱]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«و یجعلون[۲] لله ما یکرهون» .

مثل[۳]ـ مردمان گویند :

«موسی را بدل عیسی نگیرند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ولا تزرو وازرة وزر اخری» .

مثل ـ مردمان گویند :

«ابله را در سخن بتوان شناخت» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ولتعرفنهم[۴] فی‌لحن القول» .

مثل ـ مردمان گویند :

«این تعلیم ترا دیو داده است[۵]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«الشیطان سول لهم و املی لهم[۶]» .

۱ـ **ت** : «هرچه برخود مپسندی بردیگران مپسند» .

۲ـ **ت** : «و یعجلون...» و آن غلط است .

۳ـ **ت** این مثل را ندارد .

۴ـ ط بعد از کلمهٔ «لتعرفنهم» اشتباهاً کلمهٔ «بسیماهم»را زایدآورده است.

۵ـ **ت** : «این خواب دیوت نموده است» .

۶ـ **ت** «واملی لهم» را ندارد .

مثل ـ مردمان گویند :

«گناهکار ترسکار بود» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ولهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون» .

مثل ـ مردمان گویند :

«هر که گوید آتش زبانش نسوزد[۱]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

لایوا خذکم‌الله باللغو فی‌ایمانکم[۲]» .

مثل ـ مردمان گویند :

«به یك بانگ سپر و علم میفکن[۳]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«یا ایهاالذین آمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا» .

مثل[۴]ـ مردمان گویند که :

«از بز برند که بر بز بندند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها یخرجکم تارة اخری» .

[مثل‌ـ‌مردمان گویند :

«هرچه نخری نه بنده بود» ؛

۱ـ **ت** : «هر که آتش‌گوید ...» .

۲ـ «فی‌ایمانکم» را ندارد .

۳ـ **ت** : «به یك حمله سپر میفکن» .

۴ـ **ت** این مثل را ندارد .

و قرآن می‌فرماید :

«و ان لیس للانسان الا ماسعی» .

مثل ـ مردمان گویند :

«کون نداری هلیله چرا خوری» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لم تقولون مالا تفعلون» .

مثل ـ مردمان گویند که :

«فلان چون سیم نفایه در بن کیسه بماندست» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«وهو کل علی مولاه» .

مثل ـ مردمان گویند :

«مردم نیکی و بدی به سوی خود کند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها» :

مثل ـ مردمان گویند :

«هر که پس شیران رود طباهج گوران خورد» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«اتبعون اهدکم سبیل الرشاد» :

مثل ـ مردمان گویند :

«مکن که فردا پشیمان گردی» ؛

و قرآن می‌گوید :

«فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین» .

مثل ـ مردمان گویند :

«از زبر هر دانایی دانایی است» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«وفوق کل ذی علم علیم» .]

والله المستعان و علیه التکلان .

الفصل الثانی من القسم الاول

فی الامثال والاشعار والتمثل بها

مثل ـ به تازی گویند :

«الناس اعداء ماجهلوا» ؛

و در پارسی گویند :

«کارکن کاردان[1] را دشمن دارد» ؛

و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرماید[2] :

«قیمة کل امری ما یحسنه
والجاهلون لاهل‌العلم اعداء» ؛

و همچنین متنبی گفته است[3] :

شعر

«و اذا اتیك مذمتی من ناقص
فهی‌الشهادةلی بانی فاضل» ؛

و در پارسی گفته‌اند :

شعر

۱ـ ت : کار فرمای .

۲ـ ت : و امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه فرماید : «المرء عدو لما جهل» ؛ وگویند : «الجاهلون لاهل العلم اعداء» .

۳ـ ت بیت متنبی را ندارد .

«فخر از دانش بود مر مرد را
کو خلایق را به‌مولی رهبرست
مردم جاهل عدوی عالمست
زانک‌عالم‌زو به‌قیمت برترست»؛

و قرآن می‌فرماید :

«بل کذبوا بمالم یحیطوا بعلمه» .

مثل ـ به تازی گویند :

[«الناس کاسنان المشط» ؛

و به پارسی گویند] :

«همه[۱] فرزند آدمند و کس را برکس فضیلت[۲] نیست» ،

و امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام[۳] گوید[۴] :

شعر[۵]

«الناس من جهة التمثال اکفاء
ابوهم آدم والام حواء
فان لم یکن فی اصلهم شرف
یفاخرون به فالطین والماء» ؛

و مسعود سعد گوید :

بیت

۱ـ ت : «همه خلایق فرزندان...» .
۲ـ ت : فضل .
۳ـ ت : کرم‌الله وجهه .
۴ـ ت : فرماید :
۵ـ ت : قطعه .

«اگـر رئیس نیـم یـا رئیس زاده نیـم
ستوده اصل من‌از نسل و دوده فضلاست[۱]
به اصل تنهـا کس را مفـاخرت نرسد
که نسبت همه از آدمست و ازحواست» ؛

و به تازی گفته‌اند[۲] :

شعر

«و مـا ینفع الاصل من هـاشم
اذا کانت النفس من بـاهلة[۳] » ؛

و در پارسی گفته‌اند[۴] :

شعر[۵]

«چرا چون ز یك اصل بد آدمی
یکی عـالـم آمـد دگر مسخره
زآهن همی زایـد این هردو چیز
یکـی تیـغ هندی دگـر استـره
ازین وجه نـزد خرد شد درست
که نفس سره بـه که[۶] اصل سره» ؛

۱ـ ت مصراع دوم را ایـن طور آورده : ستوده نسبت و اصلم زدودهٔ فضلاست .

۲ـ ت عبارت «و به تازی‌گفته‌اند» را ندارد .

۳ـ ت : اهله .

۴ـ ت «و در پارسی گفته‌اند» را ندارد .

۵ـ ت : قطعه .

۶ـ ت : ز .

و قرآن می‌فرماید :

«و ما تری فی‌خلق‌الرحمن من تفاوت»

تفاوت از خلق من نیست از فعل شماست[۱] ؛

«ان اکرمکم عندالله اتقیکم» ؛

مثل ـ به تازی گویند :

«کم من‌الدر والحصی والسیف والعصا[۲]» ؛

و در[۳] پارسی گویند :

«دانا با نادان برابر نبود» ؛

و در اشعار تازی گفته‌اند[۴] :

شعر[۵]

«تعلم فلیس المرء یولد عالماً
ولیس‌اخوعلم‌کمن‌هو جاهل» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون[۶]» .

مثل ـ به تازی گویند :

«العبد یضرب بالعصا والحر تکفیه الاشارة» ؛

و در[۷] پارسی گویند :

۱ـ ت عبارت «تفاوت از خلق من نیست از فعل شماست» را ندارد .

۲ـ ط : «کم بین الدر والعصا و السیف والحصی» .

۳ـ ت : به .

۴ـ ت : به تازی‌گفته‌اند .

۵ـ ت «شعر» ندارد .

۶ـ ت : «قل ...» .

۷ـ ت : به .

«کریم ثنا بیند و لئیم جفا[1]» ؛

و در شعر تازی گویند[2] :

«اذا انت اکرمت الکریم ملکته
و ان انت اکرمت اللئیم تمردا» ؛

[و نیز گفته‌اند :

«ان العبید اذا ذللتهم صلحوا
علی الهوان و ان اکرمتهم فسدوا»] ؛

[بیت]

«خواجه از مکرمت بیارد[3] زر
بنده از مکرمت بتابد سر» ؛

و به تازی گویند :

شعر

«رأیتك مثل الجوز یمنع لبه
صحیحاً و یعطی خیره حین یکسر»

و هم درین معنی گوید[4] :

شعر

«و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی» ؛

۱ــ **ت** : «کریم ثنا را شاید و لئیم جفا را» .

۲ــ **ت** : شعر .

۳ــ **ت** : نیابد .

۴ــ **ت** این جمله را ندارد .

[بیت]

«کرا سر که دارو بود بر جگر
شود ز انگبیـن درد او بیشتر»

و نیز گویند :

«همیشه به نـرمی تن اندر مده
به وقت اندر افگن برابرو گره[1]
به نرمی چو حاصل نگردد مراد
درشتی ز نرمی در آن حال به[2]» ؛

[«هرگز نشود مردم مدبر مقبل
مقبل شدن مردم مدبر مشکل»] ؛

و قرآن می‌فرماید :

«فاستخف قومه فاطاعوه» .

مثل[3] ــ به تازی گویند :

«من حفر مغواة لاخیه یوشك ان یقع فیه» ؛

و در پارسی گویند :

«هرکه بر راه مردمان چاه کند خود در افتد» ؛

و در شعر تازی گفته‌اند :

شعر

«قضی‌الله ان البغـی یسرع اهله

ت : بموضع به ابرو در افگن گره .
۲ــ ت : ز نرمی درشتی ...
۳ــ ت این مثل و ابیات مناسب آن را ندارد .

وان علی الباغی یدور الدوائر
و من یحتفر بئراً لیسرع غیره
سیسرع یوماً بالذی هو حافر» ؛
و در پارسی گویند :

بیت

«بد خواه مرا زمانه بدخواه بس است
کو را ز زمانه عمر کوتاه بس است
می چاه کند که من در آن چاه افتم
آن‌چاه کننده‌را همان چاه بس‌است» .
و قرآن می‌فرماید :
ولا یحیق المکر السئیی الا باهله» ؛
(مثل) ـ به تازی گویند :
«من یمشی اثر الغراب سیرجع الی‌الخراب» ؛
و در[1] پارسی گویند :
«هر که پس کلاغ[2] رود در ویرانی[3] منزل کند» ؛
و در شعر تازی گویند[4] :

شعر

«ومن کان‌الغراب له دلیلا
فناوس المجوس له‌مصیر»

۱ـ ت : به .
۲ـ ت : کلاغان .
۳ـ ت : خرابی .
۴ـ ت «و در شعر تازی گویند» را ندارد .

«اذا کان الغـراب دلیل قـوم
سیهدیهم طریق‌الهالکینا[۱]» ؛

[بیت]

«هرکـه را راهبـر غراب بود
بی‌گمان منزلش خراب بود[۲]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«وجعلناهم ائمة یدعون[۳] الی‌النار» .

مثل - به تازی گویند :

لایعرف الاعمی قدر الحسناء[۴]» ؛

و در پارسی گویند[۵]:

«گاو لوزینه چه داند» ؛

و در[۶] تازی گویند :

شعر

«سواء عنـد اعمی فـی عماه
ظلام اللیل اوضوء النهار[۷]» ؛

[به پارسی (گویند) :

بیت]

۱ـ **ت** این بیت را فاقد است .

۲ـ **ت** : «هرکه را راهبر کلاغ بود بی‌گمان منزلش به داغ بود» .

۳ـ **ت** : یهدون .

۴ـ **ت** : مثل عربی را ندارد .

۵ـ **ت** : مردمان گویند .

۶ـ **ت** : به .

۷ـ **ط** : «سواء عندالاعمی‌فی‌عماه ظلام‌اللیل وضوءالنهار» .

«مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در[۱] آب شور دارد همه‌سال» ؛
و قرآن می‌فرماید :
«افبالباطل یومنون و بنعمةالله یکفرون» ؛
مثل ـ به تازی[۲] گویند :
«اذا اشتد[۳] البلاء فانتظر الفرج[۴]» ؛
و در پارسی گویند[۵] :
«رنج سخت کلید راحت است» ؛
و در شعر تازی گفته‌اند[۶] :

شعر

«الا[۷] ربما ضاق الفضاء باهله
و امکن من بین الاسنة مخرج[۸]» ؛

[بیت]

«نومید مشو مگو که اومید نماند
کس در غم روزگار جاوید نماند» ؛

۱ـ ت : به .
۲ـ ت : به تازی هم .
۳ـ ت : اشدت .
۴ـ ت : فرجا .
۵ـ ت : مردمان گویند :
۶ـ ت این عبارت را ندارد .
۷ـ ت : «اذا ...» .
۸ـ ط : و املی بین‌الاسنه مخرج

و قرآن می‌فرماید :

«سیجعل الله بعد عسر یسراً» .

مثل ـ (به تازی گویند) :

«عز الادب خیر من شرف النسب» ؛

و در پارسی گفته‌اند :

«مردمی به که مردم زادگی[1]» ؛

و در شعر تازی گفته‌اند :

شعر[2]

«کن ابن من شئت واکتسب ادباً
یغنیك تحصیله عن النسب
فلیس تغنی النسیب نسبته
بلا لسان اریب ولا ادب» ؛

و در پارسی گفته‌اند :

«پارسا باش و نسبت از خود کن
پارسا زادگی هنر نبود» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«والذین اوتو العلم درجات» .

مثل ـ به تازی گویند :

«لکل عمل رجال» ؛

و در پارسی گویند :

۱ـ ت مثل فارسی را ندارد .

۲ـ ت : قطعه .

«هرمردی را کاریست» ؛

و در شعر تازی گفته‌اند :

شعر

«وهل یتکافی الناس شتی خصالهم
ومایتکافی (فی) الیدین الاصابع» ؛

و در پارسی گفته‌اند :

بیت

«خود پدیدست در جهان باری
کار هر مرد و مـرد هرکاری» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجاً» .

مثل ـ مردمان گویند :

«کون نداری هلیله چرا خوری» ؛

و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گوید[1] :

شعر[2]

«حسن قبل نعـم قولك لا
و قبیـح قول[3] لابعد نعم
ان لا بعـد نعـم فـاحشة
فبلافابدأ[4]اذاخفت الندم» ؛

۱ـ ت : کرم‌الله وجهه .

۲ـ ت : قطعه .

۳ـ ت . القول .

۴ـ ت : فبذا (کذا) .

[و به پارسی گویند :

قطعه]

«ای سزای وفـا و نیکویـی
سخنی بشنو ار سخن جویـی
یا مگوی آن کجا نخواهی کرد
یا نکن آن کجا همی گویی» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لم تقولون ما لا تفعلون» .

مثل ـ مردمان گویند :

«برخوان نانهاده آفرین واجب نیاید» ؛

و در شعر تازی گفته‌اند :

شعر

«الناس اکیس من ان یمدحوا رجلا
حتی یـروا عـنـده آثـار احسان» ؛

و هم در این معنی گفته‌اند :

شعر

«رضوا بصفات مـاعدموه جهلا
وحسن القول من حسن الفعـال» ؛

(قطعه)

[«هرگز ز بخل (و) ساقطی ودونی
کس در جهـان نیایـد نام‌آور[۱]
یا بخششی ببایـد چون حاتـم
یـا کوششی ببایـد چون حیدر

۱ــ ت : کامگر ، تصحیح قیاسی شد .

یا حکمتی بباید چون لقمان
یا عفتی ببایـد چون بوذر
بی‌این هنر چو نام نکو خواهی
انـده قوی باشد و تن لاغر»]؛

و قرآن می‌فرماید :

«یحبون ان یحمدوا بمالم یفعلوا» .

مثل ـ مردمان گویند[1] :

«کاهی درچشم‌من[2]می‌بیند[3]وکوهی درچشم‌خودنمی‌بیند[4]»؛

و در شعر تازی گفته‌اند :

شعر

«وانی اری[5] فی عینك الجذع معرضاً
وتعجب ان ابصرت فی‌عینی‌القذی[6]» ؛

[و نیز گفته‌اند] :

«لاتنه عن خلق و تأتی مثله
عار علیك اذا فعلت عظیم»]؛

۱ـ ت : به پارسی‌گویند .
۲ـ ت : کسان .
۳ـ ت : بیند .
۴ـ ت : نبیند .
۵ـ ت : ارا .
۶ـ ت : القذا .

و در پارسی گفته‌اند :

بیت[1]

«چو عیب کسان جست خواهی همی
نخستین در عیب خود باز کن
کسی را به رادی چو فرمان دهی
نخستین زمال خود آغاز کن» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم» .

مثل ـ مردمان گویند :

«غم قومی[2] شادی قومیست[3]» ؛

متنبی[4] گوید :

«مصائب قوم عند قوم فوائد» ؛

و در پارسی گوید[5] :

«کاروانی زده شد کار گروهی سره شد» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«و ان تصبکم سیئة یفرحوا بها» ؛

مثل ـ مردمان گویند :

۱ــ **ت** : قطعه .
۲ــ **ت** : رازی .
۳ــ **ت** : گروهی .
۴ــ **ت** : گروهی است .
۵ــ **ت** : و به تازی .
۶ــ **ت** : بیت .

«اسب را به جل منگر [و مرد را به جامه]» ؛

[مصراع

«بسیار انگبین است همرنگ آبکامه»] ؛

و در شعر تازی گفته‌اند[۱] :

«تری‌الرجل‌النحیف و تزدریه[۲]
«و فی اثوابه اسد مریر» ؛

(و به پارسی گویند :

شعر)

[«شیری که وطن به مرغزاری دارد
هر روز ز نوباوه شکاری دارد]
در مرد غلط مکن که تنها بینی
پشت سپه گران سواری دارد» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لایسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیراً منهم» .

مثل ـ مردمان گویند :

«پیوسته سبوی از آب درست نیاید[۳]» ؛

[متنبی گوید] :

شعر

«ماکل ما یتمنی المرء یدرکه
تجری‌الریاح بمالا تشتهی‌السفن» ؛

۱ـ ت بعد از این عبارت کلمه «قطعه» آورده است .

۲ـ ت : فتزدریه .

۳ـ ت : «نه همیشه سبوی از آب درست آید» .

و در شعر پارسی گفته‌اند[1] :

بیت

«نه هرچه مراد دل و جان خواهد بود
آن کار همیشه همچنان خواهد بود» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ام للانسان ما تمنی» .

مثل ـ مردمان گویند :

«بسیار امیدهاست در نومیدی[2]» ؛

و در شعر تازی گفته‌اند[3] :

شعر

«اذا تضایق امر فانتظر فرجاً
فاضیق الامر اد ناه الی[4] الفرج» ؛

(به پارسی گویند) :

بیت

«مرد دانا که چون بیفتد کار
دل بینای خود ز ره نبرد

[بیت

نومیدی را درون امید قویست[5]!
صعب‌تر کار سهل‌تر گردد

۱ـ ت ندارد .
۲ـ ت : «همه امیدی در نا امیدیست» .
۳ـ ت : به تازی گویند :
۴ـ ت : من .
۵ـ ت :کذا .

بیت

«وقتی که زکس امید ناید مـا را
آن لحظه فرج ز در درآید ما را»

و قرآن می‌فرماید :

«هو الذی ینزل الغیث من بعدقنطوا و ینشر رحمته]».

ابیاتی[۱] که در زبان مردم متداول است برطریق مثل :

مردمان گویند :

«فردات کند خمار کامشب مستی» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین» .

مردمان گویند :

«نیکش نبود هرکه به بد خرسند است» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«و من کان یرید حرث الآخرة نزدله و من کان یرید حرث الدنیا نوته منها و ماله فی‌الآخرة من نصیب[۲]» .

مردمان گویند :

بیت

«نمایند هرشب خران را به خواب
که پالان گران را ببردست آب» ؛

۱ــ از این‌کلمه تا پایان آیهٔ «ایحسب ان لن یقدر ...» در نسخهٔ **ت** نبود.

۲ــ **ط** : «و من کان یرید حرث‌الاخرةالدنیا نوته...» ، از روی قـرآن تصحیح شد .

و قرآن می‌فرماید :

«ایحسب الانسان ان یترك سدی» .

مثل ـ مردمان گویند :

بیت

«هرکه مشت کسان نخورده بود
تکیه برمشت خویش کرده بود» ؛

قرآن می‌فرماید :

«ایحسب ان لن یقدر علیه احد» .

[مثل ـ مردمان گویند :

«تو تره خور و از بوستان مپرس» ؛

و به تازی گویند :

شعر

**«کل البقـل من حیث تو تی به
ولا تسألـن عـن المبقـلـه» ؛**

و در پارسی (گویند) :

بیت

«از بـاغ چو مقصود تـو انگور بـود
انگور بخور مپرس کین باغ کراست» ؛

و قرآن میگوید :

«لا تسالوا عن اشیاء ان تبدلکم تسوکم[1]» .

مثل ـ مردمان گویند :

۱ـ ت «تسوکم» را ندارد از قرآن افزوده شد .

«مدبر هرگز مقبل نگردد» ؛

شعر[1]

«یا عاذل العاشقین دع فئة
اضلها الله کیف ترشدها» ؛

رباعی

«از نعمت سیم و زر یتیم آمده‌ایم
وز بیم بشر قبلهٔ بیم آمده‌ایم
رنجور نه از قلب سلیم آمده‌ایم
کز مادر خود سیه‌گلیم آمده‌ایم» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«فمن لم یجعل الله له نوراً فماله من نور» .

مثل ـ به پارسی گویند :

«اثر صلاح در چهره پیدا بود» ؛

شعر

«لا تسئل المرء عن خلائقه
فی وجهه شاهد عن الخبر» ؛

بیت

«از مرد مپرس هیچ اسرارش
بر چهرش پیدا بود از کردارش» ؛

و به پارسی گویند :

«گناهکار را به‌گونه بتوان دانست» ؛

۱ـ نت : دعفیة ، متن از روی دیوان متنبی تصحیح شد .

بیت

«عاشق به همه جایی انگشت نما می‌بود[1]

. . . .» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«یعرف المجرمون بسیماهم» .

مثل ـ مردمان گویند :

«هر کـه به تـابستان در سایـه خسبد زمستان از بی برگی خوابش نبرد» ؛

شعر

«اذا انت لم تزرع و ابصرت حاصلا
ندمت علی‌التفریط فی زمن‌البزر» ؛

بیت

«هر کس که به تابستان در سایه بخسبد
خوابش نبرد گرسنه شبهای زمستان» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«اذ هبتم طیباتکم فی‌حیوتکم الدنیا» .

مثل ـ مردمان گویند :

«تا دیده به هم زنی هزاران فرج است» ؛

شعر

«اصبـر فـان بعـدالعسر تیسیر
وکل امری له وقت (و) تدبیر
وللمهیمن فـی حاجاتنـا نظر
وفوق تـدبیرنـا لله تقدیر» ؛

۱ـ مصراع دوم این بیت ناخوانا بود .

رباعی

«تا طرف دو دیدهٔ تو برهم ساید
صد بند بلا دست قضا بگشاید
اکنون باری غمان بیهوده مخور
از پردهٔ غیب تا چه بیرون آید» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لعل الله یحدث بعد[1] ذالك امراً» .

مثل ـ مردمان گویند :

«از مرگ حذر سود ندارد» ؛

قطعه

«از اجل نیست هیچکس ایمن
بر همه خلق مرگ کین دارد
حلقه و گیسوی هزاران شاه
به لحدها درون دفین دارد
با اجل پایدار می‌ناید
آنك صد حصن آهنین دارد
هرکه اندر جهان مهی بودست
همه را این دل زمین دارد» ؛

و به تازی گویند :

«لا من الموت مناص لا ولا منه خلاص» ؛

و قرآن می‌فرماید :

۱ــ ت : «بعلمه» ، متن از روی قرآن ذکر شد .

«قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من‌الموت» .

مثل ـ مردمان گویند :

«دیو بالاحول پای ندارد» ؛

بیت

«زحمت غوغا به شهر نیز نبینی
چون علم پادشا به شهر برآید» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«جاء الحق و زهق الباطل» .

مثل ـ به تازی گویند :

«من سعی رعی و من نام رأی الاحلام» ؛

داستانی است کهنه گشته و دیرینه شده ؛

«هرکه خسبد خواب بیند» .

و قرآن می‌فرماید :

«هوالذی جعل‌لکم‌الارض ذلولا فامشوا فی‌مناکبها».

مثل ـ (به‌تازی گویند) :

«یداك اوکتا وفوك نفخ» ؛

و به پارسی گویند :

«خودکرده را درمان نیست» ؛

بیت

«گله از روزگار بیهده چیست
هرچه بر ماست هم زکردهٔ ماست
ما ستمکاره گشته‌ایم همه

گر به ما هم ستم کنند رواست» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ذلك بما قدمت يداك» .

مثل ـ به تازی گویند :

«كل اناء يترشح بما فيه» ؛

و به پارسی گویند :

«هرچه در دیگ بود به کفجلیز برآید» ؛

بیت

«بی هیچ تکلف[1] سخنی سخت نکوست

از کوزه همان برون تراود[2] که دروست» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«قل كل يعمل على شاكلته»] .

۱ـ در ت : «تکلفی» ، متن تصحیح قیاسی شد .

۲ـ ت : تراید .

الفصل الثالث من القسم الاول

فی الامثال و الحکایات اللائقة بها

مثل - (به تازی گویند) :

«عیر بجیر بجرة و نسی بجیر خبره» .

و در پارسی گفته‌اند :

«دیگ مردیگ را گفت کون تو سیاه ترست[1]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه» .

حکایت

گفت[2] آورده‌اند که : امیر اسمعیل گیلکی را پسر خوانده‌ای بود بیکتمور[3] نام [به حسن خلقت و وزن زینت از ابنای وقت مستثنا شده] ؛ آبله‌اش برآمد[4] و طراوت بشره[5] و لطافت چهرهٔ او درزیر نشان[6]

۱ــ ت : «دیگ مردیگ را گفت ای سیاه کن» .

۲ــ ت «گفت» ندارد .

۳ــ ت : بکتمر .

۴ــ ت : آن غلام را آوله برآمد .

۵ــ ت : و آن حهرهٔ او از طراوت بشد .

۶ــ ت : نشانها .

آبله[۱] ناپدید[۲] شد[۳] .

روزی در پیش امیر اسمعیل ایستاده بود ؛ امیر از روی تعجب در آن نشان‌های آبلهٔ اونگاه می‌کرد[۳]؛ قاضی‌ابومنصور [اعرج] حاضر بود[۴]؛ گفت :

«لقد خلقنا الانسان فی‌احسن تقویم ثم رددناه اسفل‌سافلین» .

قاضی‌ابومنصور به‌یك پای‌بجسبیدی[۵]؛ چون بیکتمور تغیر قاضی در حق خود بشنید برفور گفت[۶] :

«و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه» .

قاضی ابومنصور نیك خجل شد[۷] و امیر اسمعیل تعجب‌نمود از حدت خاطر بیکتمور و جواب لایق او[۸]؛ در مرسوم او بیفزود، خعتلی نیکش داد[۹] .

مثل ـ به تازی گویند .

«سبق‌السیف العذل» ؛

و در پارسی گویند :

۱ـ ت : آوله .

۲ـ ت : گشت .

۳ـ ت : روزی امیر اسمعیل در آن نشان‌های آوله نگاه می‌کرد .

۴ـ ت : بدان غلام اشارت‌کرد و .

۵ـ ت : قاضی ابومنصور اعرج بود .

۶ـ ت : غلام به قاضی اشارت‌کرد و گفت .

۷ـ ت : قاضی خجل گشت .

۸ـ ت : امیراسمعیل را ازآن حدت خاطر و جواب لایق او عجب آمد.

۹ـ ت : تختی جامه و بدره‌ای زر سرخ فرمود حالی و او را درمرتبت بیفزود و بزرگی دادش .

«چون قضا کار کرد ملامت سود ندارد» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«قضی الامر الذی فیه تستفتیان» .

[حکایت

حبیبه بنت القیس زنی بودست خوب روی و زیرك ترین زنان عهد خود ؛ مدتی میان او و جوانی دوستی بود؛ روزی آن‌جوان فرصتی طلب کرد و حبیبه را در ربود و در خانه‌برد ودرِ خانه‌محکم کرد. اولیای دختر را خبر شد . درو بام آن خانه فرو گرفتند . پدر خواست که به تعریض دختر را بگوید تا یك زمان خویشتن را نگاه‌دارد و یك نفس او را به خود نگذارد ؛ این آیه برخواند :

«ولا تطیعوا امر المسرفین[۱]» .

دختر از درون خانه جواب داد :

«قضی‌الامر الذی فیه تستفتیان» .

پدر مقصود دریافت . در وقت بازگشت و قوم خود را باز گردانید .]

مثل ـ به تازی گویند :

«من ینکح[۲] الحسناء یعطی مهرها» ؛

و به پارسی گویند :

«کالای نیك گران توان یافت[۳]» ؛

۱ــ ت : المفسدین ، متن از روی قرآن نقل شد .

۲ــ ط : نکح .

۳ــ ت : «کالای نیك جز بهای نیك نتوان خرید» .

و قرآن می‌فرماید :

«لن تنالوا البر حتی تنفقوا» .

حکایت

روزی درویشی از درشهری در آمد[۱] فاقه کشیده[۲] و ازراه‌رسیده[۳]؛ چشمش بردکان بریان‌گری افتاد . برهٔ بریان دید[۴] بالای دکان[۵] آویخته ؛ آتش[۶] اشتها تنور معده‌اش[۷] را گرم کرد . آرزوی خود را مضمون این آیت ساخت و بر کاغذ نوشت که[۸] :

«نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا» .

وبه[۹] دست بریان‌گر داد . بریان‌گر بخواند[۱۰]، برظهر[۱۱] نوشت که:

«لن تنالوا البرحتی تنفقوا مما تحبون» .

و به دست درویش داد[۱۲] .

۱ــ ت : در رفت .

۲ــ ت : فاقه زده .

۳ــ ت : مانده شده .

۴ــ ت : بره ای دید لطیف .

۵ــ ت «بالای دکان» را ندارد .

۶ــ ت : به آتش .

۷ــ ت «ش» را ندارد .

۸ــ ت «برکاغذ نوشت» را ندارد .

۹ــ ت : در .

۱۰ــ ت : بریان‌گر چون کاغذ فرو خواند .

۱۱ــ ت : برظهر رقعه نبشت .

۱۲ــ ت : چون چشم درویش بر رقعه افتاد فرو خواند .

وجدش پدید آمد[۱]. نعره بزد[۲]. گفتند شیخا ! چه بوده است[۳] ؟ گفت : نعمت فـانی بی‌بضاعت نمی‌دهنـد نعمت بـاقی بی‌طاعت چون خواهند[۴] داد .

الحکایةالاخری علی هذه‌الآیه[۵] .

خالد ربیع نعمانی گوید : وقتی از اوقات[۶] به یمن[۷] بودم. یکی از دوستان نزدیك من آمد و گفت : امـروز کنیزکـی به نخاس خانـه[۸] آورده‌اند[۹] که به لطافت چهـره و ملاحت لهجـهٔ او آدمی ندیده‌اند[۱۰] . از[۱۱] هوس او بـرخاستم و بـه نخاس‌خانه رفتم . آن کنیزك را دیدم در حجابی نشسته و برقعی[۱۲] برروی فرو گذاشته ؛ پیش[۱۳] او رفتم و گفتم:

«ارنی انظر الیك» .

نقاب از روی برداشت و گفت :

۱ــ **ت** : وقتش خوش گشت .

۲ــ **ت** : نعره زدن گرفت .

۳ــ **ت** : چه افتاد ترا ؟

۴ــ **ت** : دهند .

۵ــ **ت** : حکایت .

۶ــ **ت** «از اوقات» را ندارد .

۷ــ **ت** : به سفریمن .

۸ــ **ت** «خانه» را ندارد .

۹ــ **ت** : آورده بودند .

۱۰ــ **ت** : ندیده‌ام .

۱۱ــ **ت** : در .

۱۲ــ **ت** : نقابی .

۱۳ــ **ت** : به نزدیك .

«فانظر[۱] الی آثار رحمة‌الله» .

در آن حلاوت گفتار[۲] متحیر بماندم. پرسیدم که[۳] ترا چه نامست.

گفت : جنت . گفتم[۴] :

«الحمدلله الذی احلنا دارالمقامة من فضله[۵]» .

شکر و سپاس[۶] خداوندی[۷] را که ما را به جنت رسانید .

«نتبوا من الجنة حیث نشاء» .

هرکجا که خواهیم در وی فرود آییم[۸] . گفت[۹] : هیهات[۱۰] !

«لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون» .

[مثل - به تازی گویند :

«قد حیل بین‌العیر والنزوان» ؛

و به پارسی گویند :

«ماهی از آب جدا ماند» ؛

قرآن می‌فرماید :

«و حیل بینهم و بین مایشتهون» .

۱ـ ت : «انظر ...» .

۲ـ ت : در آن حلاوت دیدار و ملاحت‌گفتار او .

۳ـ ت «که» را ندارد .

۴ـ ت : گفتم خه .

۵ـ ت «من فضله» را ندارد .

۶ـ ت «وسپاس» را ندارد .

۷ـ ت : خدای را .

۸ـ ت : نزول کنیم .

۹ـ ت : کنیزك گفت .

۱۰ـ ت «هیهات» را ندارد .

حکایت

اسحاق موصلی را وشقیق همدانی را در راه دمشق قطع افتاد . نعمتی که در آن سفر حاصل کرده بودند پاك بردند . چون خبر به بغداد رسید هرون الرشید اصمعی را پرسید که خبر اسحق وشقیق چه داری ؟ گفت :

«وحیل بینهم و بین ما یشتهون» .

به تعریض بگفت که قطعشان افتاد . هرون را این استعارت خوب خوش آمد . در حال تشریفش فرمود .]

مثل ـ به تازی گویند :

«لکل مقام مقال» ؛

و در پارسی گفته‌اند[1] :

«هرسخنی را جایی هست[2]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لکل نباء مستقر» .

حکایت

وقتی یکی از حجاب خلیفه[3] با سماع[4] به در مسجد ابن‌المجاهد می‌گذشت ؛ ابن‌المجاهد در نماز بود[5]؛ قومی را امامت می‌کرد . چون

۱ــ ت : به پارسی گویند .
۲ــ ت : «جای هرسخنی پدید است» .
۳ــ ت : از حجاب خلیفه یکی .
۴ــ ت : سماع‌کنان .
۵ــ ت «بود» را ندارد .

مشغلهٔ سماع آن جماعت به سمع ابن‌المجاهد رسید[۱] او این آیت بدایت کرد[۲] :

«لکل نباء مستقر» .

آن حاجب بدانست[۳] و در وقت توبه کرد و هرگز بدان کار باز نگشت[۴] .

والله المستعان و علیه التکلان[۵]

۱ــ ت عبارت « چون مشغلهٔ سماع آن جماعت بــه سمع ابن المجاهد رسید » را فاقد است .

۲ــ ت : کرده بود .

۳ــ ت : دریافت .

۴ــ ت : «وهرگز بدان کار باز نگشت» را ندارد .

۵ــ ت عبارت «والله المستعان و علیه التکلان» را فاقد است .

القسم الثانی[1]

فی المحاورات والالفاظ التی تجری مجری المحاورة

و هو اثنی عشر فصلا

۱ـ **ت** : الفصل الاول من القسم الثانی .

الفصل الاول

فی ذکر نعم الله تعالی

«وما بکم من نعمة فمن الله»[1] .

نعمتی که داری از حق دان[2].

«وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها» .

اگر نعمتهای او خواهی که برشماری نتوانی[3] .

«وکان فضل الله علیك عظیماً» .

فضل خدای بر تو بسیارست[4] .

[«و هو رب کل شیء» .

او پروردگار همه چیزست .]

۱ــ ت عبارتهای فارسی را مقدم بر آیات ذکر کرده است .

۲ــ ت : هر نعمتی که داری از حق داری .

۳ــ ت : خواهی که نعمت‌های خدای را برشماری نتوانی .

۴ــ ت : بسیارست بر تو .

الفصل الثانی

فی احاطة علم‌الله بسرائر العباد

«لا یخفی علی‌الله منهم شییء» .

برخدای عز وجل[1] هیچ پوشیده نیست :

«یعلم خائنة الاعین و ما تخفی‌الصدور» .

خیانت چشم و غل دل همه داند[2] .

«یعلم سرکم و جهرکم[3]» .

ظاهر و باطن بر وی پوشیده نیست .

«انه یعلم الجهر من‌القول و یعلم ماتکتمون» .

آنچه در گفت آرند می‌شنود و آنچه در دل دارند می‌داند .

۱ــ ت : «عز و جل» را فاقد است و آیهٔ مناسب با آن را «یعلم سرکم و جهرکم» آورده است .

۲ــ ت این آیه و عبارت فارسی را فاقد است .

۳ــ ت این آیه را فاقد است ، ط : «یعلم سرکم و نجویکم» . متن از روی قرآن تصحیح شد .

الفصل الثالث

فی العفو و الغفران عن[1] الاخوان

«و ان تعفوا اقرب للتقوی» .

اگر عفو کنی به تقوی نزدیک‌تر[2] .

«و لمن صبر و غفر ان ذلك لمن عزم الامور[3]» .

صبر کردن و از گناه درگذشتن به عقل نزدیک‌تر[4] .

«فاصفح الصفح الجمیل» .

کریم وار از ایشان درگذر .

«فاعف عنهم و اصفح» .

پردهٔ عفو بریشان پوش[5] .

«فان تابا و اصلحا فاعرضوا عنهما» .

اگر توبه کنند از گناهشان درگذر[6] .

۱ــ **ت** : من .

۲ــ **ت** آیه و عبارت فارسی را فاقد است .

۳ــ **ت** «ان ذلك لمن عزم الامور» را ندارد .

۴ــ **ت** : از ایشان درگذاریم بهتر .

۵ــ **ت** : پردهٔ عفو برکردهٔ ...

۶ــ **ت** : چون توبه کنند از ایشان درگذران .

الفصل الرابع

فی تحسین کلام الحسن

«وهدوا الی الطیب من‌القول[1]» .

خدایش گفتار خوش عطا دادست .

«انه لقول فصل و ما هو بالهزل» .

سخنی پاکیزه و بی‌حشو است[2] .

«انه لقول رسول کریم» .

این سخن رسول کریم است .

«ان هو الاوحی یوحی» .

این وحی است که می‌گزارد[3] .

«افمن هذا الحدیث تعجبون» .

شما را از این حدیث عجب می‌آید .

«فلیأتوا بحدیث مثله» .

یك سخن همچنین بگویید[4] .

«لم یخلق مثلها فی‌البلاد» .

در جهان مانند ندارد .

۱ــ در **ت** عبارتهای فارسی مقدم بر آیات آمده است .

۲ــ **ت** : سخنی است پاکیزه و بی‌حشو .

۳ــ **ت** : می‌گذارد .

۴ــ **ت** : همان یك سخن بگویید .

الفصل الخامس

فی تقبیح الکذب و الکذاب

«قتل الخراصون[1]» .

سر دروغ‌گوی کنده باد[2] .

«ما هذا الا افك مفتری» .

این دروغی است فرا بافته[3] .

«ان هذا الا اختلاف» .

این چیزی[4] است که از خود می‌تراشد .

«هذا بهتان عظیم» .

این بهتانی است بزرگ[5] .

«مالهم به من علم» .

درین معانی نمی‌دانند[6] .

۱ــ در **ت** عبارات فارسی مقدم برآیات ذکر شده .

۲ــ **ت** : سر دروغ زن‌کرد باد (کذا) .

۳ــ **ت** : بر بافته .

۴ــ **ت** : حدیثی .

۵ــ **ت** : این بهتان بزرگی است .

۶ــ این آیه و عبارت فارسی مربوط به‌آن در **ت** نیامده است .

الفصل السادس

فی تهجین[1] النفاق

«یقولون بافواههم مالیس فی‌قلوبهم» .

به زبان می‌گویند و به دل هیچ چیز نه[2] .

«یرضونکم بافواههم و تأبی قلوبهم» .

به زبان نیکو گویند اما به دل بد اندیشند .

۱ــ **ت** : تعجین .

۲ــ **ت** دو آیه و دو عبارت فارسی را پیوسته به هم بدین صورت : «یقولون بافواههم ما لیس فی‌قلوبهم یرضونکم بافواههم . به زبان‌گویند اما به‌دل هیچ نمی‌اندیشند» آورده است .

الفصل السابع

فی الشماتة علی من یجازی بفعله[1]

«احاطت به خطیئته» .

گرد او به گرد او درآمد[2] .

«فذاقت وبال امرها» .

سزای کردار خود بچشید .

«فاصابهم سئیات ماکسبوا[3]» .

آخر[4] به دام فعل خود گرفتار آمدند .

«فاخذهم الله بذنوبهم» .

خدایشان به‌گناه خویش بگرفت[5] .

۱ـ ت : «... علی من یری جزاء فعله» .

۲ـ ت : کردار او در او رسد .

۳ـ هردو نسخه : مامکروا ، از روی قرآن تصحیح شد .

۴ـ ت «آخر» را ندارد .

۵ـ ت : آخر خدایشان به‌گناه خود بگرفت .

الفصل الثامن

فی تخویف[1] الظالم و سوء[2] مصیره

زود بود که بدیهای ایشان[3] بدیشان رسد .

«سیصیبهم سئیآت ما کسبوا[4]» .

زود باشد[5] که ظالمان جزای خود بینند[6] .

«سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» .

خدای از ظلم ظالمان غافل نیست .

«ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون» .

مهلت ایشان نزدیك است[7] .

[**«قد اقترب اجلهم» .**

املشان دادم و لیکن چون بگیرم سخت بگیرم .

«و املی لهم ان کیدی متین» .

روزی چند شما را فرو گذاشته‌ام .

«وما نؤخره الا لاجل معدود» .]

۱ـ ط : تحریف .

۲ـ ت : شر .

۳ـ ت : در .

۴ـ هردو نسخه : مامکروا ، از روی قرآن تصحیح شد .

۵ـ ت : بود .

۶ـ ت : بیابند .

۷ـ ت : رسید .

الفصل التاسع

فی النهی عن[1] البخل و الحث علی الجود

از بخیلی دست خویش درمبند[2] .

«ولا تجعل یدك مغلولة الی عنقك» .

نیکویی کن[3] که خدا نیکوکاران را دوست دارد .

«و احسنوا ان الله یحب المحسنین» .

رنج نیکوکاران ضایع نیست .

«ان الله لایضییع اجر المحسنین» .

[نیکویی کن چنان‌که با تو کرده‌اند .

«و احسن کما احسن الله الیك»] .

۱ـ ت : ... عن التخویف عن البخل .

۲ـ ت : در بخل خویشتن مکش .

۳ـ ت : کنید .

الفصل العاشر

فی النهی عن الاسراف

اسراف مکن که خدا[1] دوست ندارد .

«ولا تسرفوا انه لایحب المسرفین» .

به ناوجه[2] خرج مکن .

«ولا تبذر تبذیراً» .

چندان مبخش که خود محتاج شوی[3] .

«ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوماً محسوراً[4]» .

نه اسراف کن و نه بخل[5] .

«والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا[6]» .

۱ــ **ت** : ... مسرفان را ...

۲ــ **ت** : موضع .

۳ــ **ت** : ... که خود را محروم کنی .

۴ــ **ط** : «فتقعد ملوماً محسورا» ، **ت** این قسمت را ندارد .

۵ــ **ت** : به اندازه خرج کن تا در حسرت نمانی .

۶ــ **ط** : تعتدوا .

الفصل الحادی عشر

فی تسلیة قلب المحزون

می‌دانم که دلت تنگ می‌شود .

«ولقد نعلم انك یضیق صدرك» .

از مکر ایشان باك مدار .

«ولا تك فی ضیق مما یمکرون» .

خدا یار پرهیزگار و نیکوکار است[1] .

«ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون» .

ایشان کردند ما نیز کردیم[2] .

[**«و مکروا مکراً و مکرنا مکراً»**] .

۱ــ **ت** : خدای با پرهیزگاران است .

۲ــ **ت** : ایشان کرده‌اند ما نیز کنیم .

الفصل الثانی عشر

فی نوادر المحاورات المتفرقة

فلان کس[1] جهانی بود .

«ان ابراهیم کان امة» .

فلان در مخدوم خود[2] عاصی شد .

«ففسق عن امر ربه» .

چیزی بیار تا نهاری کنیم .

«آتنا غداءنا» .

در این سفر رنج دیدیم .

«لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً» .

مرا به فراموشی مگیر[3] .

«لاتواخذنی بما نسیت» .

وقت فرقت[4] است میان من و تو .

«هذا فراق بینی و بینك» .

۱ـ ت : او .

۲ـ ت : خویش .

۳ـ ت : مرا مگیر بدانچه فراموش کردم .

۴ـ ت : این فراقی است ...

دوستی راه نماینده[۱] ندارد .

«فلن تجدله ولیاً مرشداً» .

رنج شما دوست دارند[۲] .

«ودوا ما عنتم» .

کسی را بیش از طاقت او[۳] کار نفرمایند .

«لا یکلف‌الله نفساً الا وسعها[۴]» .

هرچه گویم باور نخواهد داشت .

«وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین» .

هماناکه[۵] این به قیامت خواهد بود .

«هذا ما توعدون لیوم الحساب» .

این عظیم خبری است .

«قل هو نباء عظیم» .

ازیشان مترس از من بترس .

«فلا تخشوهم واخشونی» .

من از خدای تعالی[۶] می‌ترسم .

«انی اخاف‌الله رب‌العالمین[۷]» .

۱ــ ت : مرشد .

۲ــ ت این عبارت و آیه را نداشت .

۳ــ ت «او» ندارد .

۴ــ ت : «ما لا طاقة لنا بها» .

۵ــ ت «که» ندارد .

۶ــ ت «تعالی» ندارد .

۷ــ ت «رب العالمین» ندارد.

کار فلانی[۱] نیك قوی شد .

«ان فرعون علا[۲] فی الارض» .

گیرودار همه به دست فلان است .

«الا له الخلق والامر» .

آن را خواهد بگیرد و آن را خواهد عفو کند[۳] .

«فیغفر لمن یشاء و یعذب لمن یشاء» .

یار حق باشی نه یار باطل .

«تعاونوا علی البر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان» .

هرچه خری نیك خر[۴] .

«فلینظر ایها ازکی طعاماً» .

چون بخورید[۵] پراکنده شوید .

«فاذا طعمتم فانتشروا» .

به گناه دیگران ما را عقوبت می کنی[۶] ؟

«اتهلکنا بما فعل السفهاء منا» .

آمدی و آوردی .

«جئت علی قدر یا موسی[۷]» .

۱ـ **ت** : فلان .

۲ـ **ت** : علی .

۳ـ **ت** : هرکه را می خواهد می گیرد و می گذارد .

۴ـ **ت** : ... نیکو بنگر .

۵ـ **ت** : چون نان خورید ...

۶ـ **ت** : به گناه دیگر با ما خصومت خواهی کرد ؟

۷ـ **ت** «یا موسی» را ندارد .

مشت در تاریکی می‌اندازی .

«رجماً بالغیب» .

جدل نادانسته می‌کنی .

«سفهاً بغیر علم» .

مبطل از حجت فرو ماند[۱] .

«فبهت الذی کفر» .

اکنون حق ظاهر شد[۲] .

«الآن حصحص الحق» .

دعوی ایشان[۳] معنی ندارد .

«لا یأتون علیهم بسلطان بین[۴]» .

سخن به اندازهٔ خود نمی‌گوید[۵] .

«کبرت کلمة تخرج من افواههم» .

سخن با خطر می‌گوید .

«انکم لتقولون قولا عظیماً» .

هر کسی پیشنهادی دارد .

«ولکل وجهة هوموليها» .

[من این زرق تو نخرم .

«لن نومل لنریك» .

۱ــ **ت** : مبطل را حجت نماند .

۲ــ **ت** : حق کنون ...

۳ــ **ت** : دعوتشان .

۴ــ **ت** : «یقولون الاکذبا» .

۵ــ این سه عبارت فارسی با سه آیهٔ مناسب آنها در **ت** نبود .

تو از من صبر نتوانی کرد .

«انك لن تستطیع معی صبراً» .

مهمان را نیکو دار .

«اکرمی مثویه» .

این تو نکردی فلان کرد .

«وما رمیت اذ رمیت» .

کار فلان را به کار نیاید .

«وما امر فرعون برشید» .

اگر شما نباشید[1] دیگری باشد .

«و ان تتولوا یستبدل قوماً غیرکم» .

با او چنان سخن مگو که با دیگران .

«ولا تجهروا بالقول کجهر بعضکم لبعض» .

خویشتن ستایی مکنید .

«فلا تزکوا انفسکم» .

امروز هرچه خورید شما را مباح است .

«الیوم احل لکم الطیبات» .

گمان بد برید .

«و[2]ظننتم ظن السوء»] .

۱ــ متن : باشید ، تصحیح قیاسی شد .

۲ــ **ت** : فظننتم ... ، از روی قرآن تصحیح شد .

القسم الثالث

فی الحکایات المرتبطة بالآیات

الفصل الاول

فی ذکر الاسخیاءِ و الکرام و غیرهم[1]

حکایت

آورده‌اند که[2] آن شکوفه بستان نبوت و زینت اصحاب[3] مروت حسن علی[4] ـ علیهما السلام[5] ـ روزی[6] از برای تفرج به صحرا[7] گشته بود و آتش اشتهای طعام[8] در طبیعت[9] او مشتعل شده بود . چون به منزل شریف خود رسید به تعجیل طعام خواست . پرستاری[10] که متعین شغل مطبخ بود و متکفل شرایط طبخ ، عجالت وقت[11] برطبقی[12] نهاد وپیش

۱ــ ت « والکرام و غیرهم » را ندارد .
۲ــ ت : روزی .
۳ــ ت : آسمان .
۴ــ ت : حسن بن علی .
۵ــ ت : رضی‌الله عنهما .
۶ــ ت «روزی» را ندارد .
۷ــ ت : بسی .
۸ــ ت : اشتها و طعام .
۹ــ ت : در طبیعت لطیف .
۱۰ــ ت : پرستکاری .
۱۱ــ ت : سماط عجالهٔ وقتی را .
۱۲ــ ت : طبق .

امیرالمؤمنین حسن بن علی - علیهماالسلام - برد ؛ چون نـزدیك رسید[۱] دهشت حضور و لمعت نور رخسارهٔ مبارك[۲] او بـرآن بیچاره تابید[۳] ؛ ارتعاشی در دستش پدید آمد[۴] و تزلزلی در قدمش ظاهر شد[۵] . در فرط عجلت[۶] کاسهٔ طعام[۷] بر کتف مبارك[۸] حسن علیه‌السلام[۹] ریخت . حسن[۱۰] به نظر سیاست در وی[۱۱] نگاه‌کرد . گونهٔ حیات بـرچهرهٔ آن بیچاره متغیر شد . گفت[۱۲] : ترسم‌که به آتش غضب او سوخته شوم و در دام انتقام[۱۳] آویخته مانم . الهام الهی[۱۴] او را تلقین داد تـا زبان به روایت این آیت برگشاد[۱۵] که :

«والکاظمین الغیظ» .

۱ـ ت : چون به قرب مجلس او .

۲ـ ت «رخسارهٔ مبارك» را ندارد .

۳ـ ت : غالب آمد .

۴ـ ت : پیدا شد .

۵ـ ت : گشت .

۶ـ ت این عبارت را زاید دارد : «وز فرط عجله امتثال سرانگشت‌پایش در زمین آمد ، قدمش منحرف شد ، در دایرهٔ دوار افتاد ، از جای بجسبید» .

۷ـ ت «طعام» را ندارد .

۸ـ ت «مبارك» را ندارد .

۹ـ ت : رضی‌الله عنه .

۱۰ـ ت : حسن رضی‌الله عنه .

۱۱ـ ت : غلام .

۱۲ـ ت : گفت : آه .

۱۳ـ ت : او .

۱۴ـ ت : الهیش .

۱۵ـ ت : و گفت .

حسن علی- علیهما السلام[۱]- گفت : خشم‌فرو خوردم[۲]. پرستاره[۳] گفت :

«والعافین عن الناس» .

گفت[۴] : از تو درگذاشتم و کردهٔ ترا ناکرده[۵] انگاشتم. پرستاره[۶] گفت :

«والله یحب المحسنین» .

حسن-علیه‌السلام-فرمود[۷] که از مال خودت آزاد کردم[۸] .

حکایت

وقتی[۹] یکی از اغنیای بغداد از اوج غنا و نعمت به حضیض فاقه و محنت رسیده بود . روزی به در دکان ابن البرنسی[۱۰] آمد به بازار و مراقبت احوال[۱۱] او می‌کرد ؛ تا آنگاه‌که ابن البرنسی[۱۲] تخته‌یی جامهٔ

۱ــ ت : حسن رضی‌الله عنه .
۲ــ ت : و خشنودی در دل آوردم .
۳ــ ت : پرستار .
۴ــ ت : حسن گفت .
۵ــ ت : نابوده .
۶ــ ت : پرستار .
۷ــ ت : حسن گفت .
۸ــ ت : و بیست اشتر بدادم .
۹ــ ت : وقتی یکی را از ابنای دنیا در بغداد نعمت‌برسیده بود ومحنت در رسیده ؛ عمری به فاقه و محنت می‌گذاشت .
۱۰ــ ت : ابن‌البری .
۱۱ــ ت : و محافظت اعمال .
۱۲ــ ت : ابن البری .

قیمتی[۱] به خانه‌خود فرستاد[۲]. حیلتی ساخت وانگشتری او به‌دست آورد و در بازار مرغی چند مسمن[۴] و منی[۵] چند برنج پاکیزه[۶] وکوزه‌یی چند نبات‌خوزی[۷] نسیه‌بخرید[۸] و درزنبیلی نهاد[۹] و به‌درسرای[۱۰] ابن‌البرنسی[۱۱] شد[۱۲] و حلقه بزد[۱۳]. کنیزکی فرا درآمد[۱۴]. گفت[۱۵]: این زنبیل خواجه فرستاده است. کدبانو را بگوی‌که فلان تختهٔ جامه‌که فلان‌کس آورد خواجه می‌خواهد و انگشتری به نشان فرستاده است. کنیزك انگشتری و زنبیل فرا گرفت و پیش‌کدبانو برد و احوال باز نمود. کدبانو[۱۶] گفت:

۱ــ ت : متقوم .

۲ــ ت « خود » را ندارد .

۳ــ ت : پس این شخص .

۴ــ ت : مثمن .

۵ــ ت : رطلی .

۶ــ ت «پاکیزه» را ندارد .

۷ــ ت «خوزی» را ندارد .

۸ــ ت : به نسیه برگرفت .

۹ــ ت : بنهاد .

۱۰ــ ت : خانه .

۱۱ــ ت : ابن‌البری .

۱۲ــ ت : رفت .

۱۳ــ ت : حلقه را بجنبانید .

۱۴ــ ت : بیرون آمد .

۱۵ــ ت : «زنبیل را بداد وگفت : خواجه می‌گوید این مرغان را به برنج بپزیدکه دوستی را مهمان درآورم و آن تخت جامه‌که فلان آورد بدهید . کنیزك برفت و انگشتری را با مرغ مع سایرالحوایج پیش ستی نهاد و احوال باز گفت .

۱۶ــ ت : ستی .

بگوی[۱] که ما به کسی که آشنا نباشد[۲] چیزی[۳] ندهیم. مرد[۴] گفت: پس زنبیل و انگشتری به من باز دهید[۵]. گفت[۶]: ما را عادت چنان رفته[۷] که بی‌اجازت خواجه چیزی از خانه به در ندهیم[۸]. گفت[۹]: تا بود ازین بتر[۱۰] نبود که تختهٔ[۱۱] جامه بدست نیامد و انگشتری و کالا[۱۲] در پای[۱۳] افتاد. بعد از مدتی[۱۴] فقرش[۱۵] به غایت رسید و فاقه‌اش[۱۶] به نهایت انجامید. به نزدیك ابن‌البرنسی[۱۷] شد و در سر[۱۸] با او گفت[۱۹] که: آن محتال که

۱ـ ت «بگوی» ندارد.
۲ـ ت: ما کسی را که نشناسیم و آشنا نباشد.
۳ـ ت: به وی.
۴ـ ت: شخص.
۵ـ ت: و زنبیل باز ده و این حدیث نابوده انگار.
۶ـ ت: ستی گفت.
۷ـ ت: نرفته.
۸ـ ت: چیزی بی‌اجازت خواجه از خانه بیرون دهیم.
۹ـ ت: مرد گفت.
۱۰ـ ت: کار نبود.
۱۱ـ ت: تخت.
۱۲ـ ت: حوایج.
۱۳ـ ت: پای تلف.
۱۴ـ ت: مدید.
۱۵ـ ت «ش» را ندارد.
۱۶ـ ت: وفاقش.
۱۷ـ ت: ابن‌البری.
۱۸ـ ت «در سر» را ندارد.
۱۹ـ ت: این احوال باز گفت.

قصد نعمت و اموال[1] تو کرده بود منم . خدای تعالی مال[2] تو بر تو نگاه داشت و هیچ مکروهی بردل عزیـز تو نگماشت . بدان‌که آن مرغ و برنج که به سرای[3] تو برده‌ام به نسیه برگرفته‌ام واکنون در رنج‌مطالبت آن مانده‌ام ؛ و اگرچه مرد[4] سرگشته‌ام اما از آن[5] کرده برگشته‌ام واین آیت بر[6] خواند .

«وان تبتم[7] فلکم رؤس اموالکم‌فلا[8] تظلمون‌ولا تظلمون».

ابـن‌البرنسی[9] را از آن لطف[10] استدعـا و حسن محاورت[11] او خنده آمد؛ بهای کالای[12] او بداد وگفت: بعد ازین چون[13] محتاج شوی[14] به نزدیك من آی و بیش‌ازین[15] احتیال منمای[16] .

۱ـ **ت** : اموال حلال .

۲ـ **ت** : نعمت و مال حلال تو .

۳ـ **ت** : به در خانهٔ تو من آوردم .

۴ـ **ت** : مردی .

۵ـ **ت** «آن» را ندارد .

۶ـ **ت** : بر وی خواند .

۷ـ **ت** «وان تبتم» را فاقد است .

۸ـ **ط** : فلا .

۹ـ **ت** : ابن‌الیری .

۱۰ـ **ت** : حسن ،

۱۱ـ **ت** ، لطف معاودت .

۱۲ـ **ت** : قماشات .

۱۳ـ **ت** :که به چیزی .

۱۴ـ **ت** :گردی . ۱۵ـ **ت** : هیچ .

۱۶ـ **ت** این عبارت را اضافه دارد: «که نگذارم تااختلالی به کار تو راه یابد» .

[حکایت

رسم ملوك غزنین چنان بودست که محتسبان شهر را قوی دست داشته‌اند واحکام و اوامر ونواهی[1] شرعی بدو گذاشته‌اند؛ چنان که با هر که باشد آنچه خواهد کند؛ و هرمستی راکه به‌شارع شهر بگیرد حد شرع براو قامت کند و زجری بلیغ رساند. ناصرمسعود شمسه یکی بودست از شعرای غزنی؛ وقتی از اوقات در زمستان سرد به واقعهٔ مستی برهنه از خرابات به در افتاد؛ ناگاه به‌کوچه‌ای که گریزگاه و مفر نداشت با محتسب شهر مقابل افتاد. هرچند نگاه کرد روی گریز ندید. محتسب چون بدو رسید مسعود این آیه برخواند:

«واذا مروا باللغو مروا کراماً».

محتسب دواجی مقراضی بردوش داشت برطاسی بروی زده؛ بر کتف ناصرمسعود نهاد و گفت:

«هذا عطاءنا فامنن او امسك بغیر حساب»].

۱ــ **ت**: نهی؛ تصحیح قیاسی شد.

الفصل الثانی

فی البخلاءِ واللئام[۱]

حکایت

ابوالحرث[۲] نسوی راگفتند که فلان[۳] مر ترا جامه‌ای داد[۴]. گفت: اگر[۵] یعقوب نبی با جملهٔ انبیا ـ علیه‌السلام ـ به نزدیك اورود[۶] و جملهٔ[۷] ملایکه را در ضمان کند و سوزنی[۸] عاریت خواهد تا[۹] پیرهن یوسف علیه‌السلام که :

« قد من دبر » . بدوزد ندهد . مرا جامه چون خواهد داد[۱۰] .

۱ــ ت «اللئام» ندارد .

۲ ــ ت : ابوالحارس .

۳ــ ت : فلان شخص .

۴ــ ت : فرستاد .

۵ــ ت : ار .

۶ــ ت : یعقوب نبی جملهٔ انبیا را به شفاعت برد .

۷ــ ت «جمله» را ندارد .

۸ــ ت : و ریسمانی به قرض خواهد .

۹ــ ت : تا درز پیرهن .

۱۰ــ ت : فرستد .

حکایت

بخیلی را از ارزیز کاسه‌ای و کوزه‌ای می‌ریختند[۱]. پرسیدند[۲] که بر کوزه چه نویسیم؟ گفت: بنویس که:

«فمن شرب منه فلیس منی».

گفتند بر کاسه چه نویسیم؟ گفت. بنویس:

«و من لم یطعمه فانه منی».

حکایت

بخیلی را پرسیدند که این[۴] درویشان به دروثاق[۵] تو می‌آیند چرا ایشان[۶] را نان ندهی[۷]؟ گفت:

«انطعم من لو یشاءالله اطعمه».

بندگان اویند اگر خواهد بدهد[۸]. مرا با این فضول[۹] چه کار.

۱ـ **ت**: بخیلی را کاسهٔ قلعی می‌ریختند و کوزه‌ای.

۲ـ **ت**: استاد گفت.

۳ـ **ت**: این‌دو عبارت را پس و پیش آورده است.

۴ـ **ت** «این» ندارد.

۵ـ **ت**: به نزدیك.

۶ـ **ت** «ایشان را» ندارد.

۷ـ **ت**: نمی‌دهی.

۸ـ **ت**: تواند داد.

۹ـ **ت**: فضولی.

حکایت

بخیلی را پرسیدند که از قرآن کدام آیت دوست داری گفت : قوله تعالی[۱]: «ولا تؤتوا السفهاء اموالکم» .

حکایت

بخیلی را لقمه‌ای نان از دست بیفتاد . سگی در ربود . بخیل هرچند دوید در سگ نرسید . بازگشت و اشك از دیده باریدن گرفت[۲]. گفتند : شیخا ! چه بوده است[۳]؟ گفت :

«انما اشکوا بثی و حزنی الی‌الله» .

قصهٔ این‌غصه جز باخدای راست‌نیاید[۴] که سگ[۵] او آفریده‌است.

[حکایت

ابوالعینای شاعر ازهمدان به اصفهان شد . اتفاق را آن روز که از درشهر برفت جماعتی از کودکان بر آن‌دروازه‌جنگ سنگ‌می کردند؛ اتفاقاً سنگی برسرابوالعینارسید سرش‌بشکست. شب را به وثاق آشنایی رفت . آن دوست در حق او توفیقی نیافت . روز دیگر به‌نزدیك مهلب وزیر در رفت . مهلب گفت : یا اباالعینا !

۱ــ ت «قوله تعالی» را ندارد .

۲ــ ت : گریان .

۳ــ ت : چرا می‌گری .

۴ــ ت : نتوان گفت .

۵ــ ت : سگ را .

في اى يوم دخلت ؟ قـال : «في يوم نحس مستمر» . قال : في اى ساعة . قال : «في ساعة العسرة» . و قال : في اى موضع نزلت؟ قال: يا مولاى ! «بواد غير ذی زرع» . قال : و كيف حالك ؟ قال: «ولا تسئل عن اصحاب الجحيم» .

و احوال شرح داد . مهلب را خوش آمد . وثـاقيش فرمود با همه اسباب از فرش و بسط .]

الفصل الثالث

فی بدایع نکات[1] النسوان

حکایت

عبدالرحمن[2] که صاحب اندلس بود گفت : به‌سفر حجاز می‌رفتم؛ چون به بغداد رسیدم نخاس برده را گفتم که از برای[3] من کنیزکی شایسته‌ای بخر که مرا در راه مونسی[4] باشد . گفت. کنیزکی برمن عرض داد[5] در[6] غایت حسن و نهایت جمال . چنانکه چشم در ملاحت صورت[7] او خیره می‌شد[8] طبعم بدو نیك مایل گشت[9]. گفتم : ای کنیزك[10] ! ترا چه نامست؟ گفت : مکه . گفتم : الله اکبر !

۱ــ ت : نکت .
۲ــ ت : عبدالرحمن اموی .
۳ــ ت : بهر .
۴ــ ت : مونس .
۵ــ ت : عرضه کردند .
۶ــ ت : به .
۷ــ ت : ... و نظافت خلقت .
۸ــ ت : همی‌گشت .
۹ــ ت : نظرم بدو مستغرق شد .
۱۰ــ ت «ای کنیزك» را ندارد .

«قد قرب الطریق علی[۱]» .

راه برمن[۲] نزدیك شد. دستوری باشد[۳] که برحجرالاسود تو بوسه دهم؟ گفت : هیهات !

«لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس» .

زنهار[۴]! بی‌خرج درم و رنج قدم به حریم این‌حرم‌نتوانی‌رسید[۵].

[حکایت

چون مأمون بوران[۶] بنت‌الحسن بن سهل را بخواست آن شب که زفاف خواست بود بوران را عذر زنان‌ظاهرگشت. مأمون خواست که با او مقاربت جوید ؛ بوران گفت : یا امیرالمؤمنین !

«اتی امر الله فلا تستعجلوه» .

مأمون مقصود دریافت . از پیش او بیرون شد . از آن حسن استعارت و لطف عبارت او عجب داشت. بسیار نعمت فرستاد.]

۱ـ ت «علی» را ندارد .

۲ـ ت : راه ما .

۳ـ ت ، دستور باش .

۴ـ ت : زنهار ! یا سیدی که ...

۵ـ ت : تا با حرم گستاخی نکنی که نرسی .

۶ـ ت : توران ، متن تصحیح قیاسی شد .

حکایت

هارون‌الرشید را کنیزکی بـود حبشی[۱] ، فـایزه نام . به حلیت[۲] ملاحت[۳] و زیور ذکا[۴] و فطنت معروف و موصوف. وقتی[۵] هرون‌درحال خلوت به طریق طیبت با او گفت :

یا فایزه[۶] ! «اقلبی ظهرك الیّ» .

یعنی[۷] یك زمان پشت به من نمای[۸]. فایزه‌گفت: یاامیرالمؤمنین!

«اما سمعت قوله تعالی : فاتوهن[۹] من حیث امرکم‌الله» .

با زنان[۱۰] راهی روید که حق‌تعالی[۱۱]فرموده‌است. هرون‌الرشید[۱۲] گفت ؛

«اما سمعت قوله تعالی : نساؤکم حرث لکم فـاتوا حرثکم انی شئتم» .

۱ـ ت : حبشه .

۲ـ ت : حیلت .

۳ـ ت : ممالحه .

۴ـ ت «ذکا» را ندارد .

۵ـ ت : وقتی از اوقات .

۶ـ ت «یا فایزه!» را فاقد است .

۷ـ ت «یعنی» را ندارد .

۸ـ ت :کن .

۹ـ ت : فآتوهن اجورهن ... و آن غلط است .

۱۰ـ ت : با زنان خود از .

۱۱ـ ت «تعالی» را ندارد .

۱۲ـ ت «الرشید» را ندارد .

یافایزه! نشنیده‌ای که چه[۱] می‌فرماید که زنان‌شما کشت‌زارشما اند. از آن درکه شما را باید درآیید[۲] با زنان خویش . فایزه گفت :

یا امیرالمؤمنین ! «هذه الآیة منسوخة[۳] بقوله تعالی : و اتوا البیوت من ابوابها». فضحك الرشید و تعجب[۴] من حدة[۵] ذکاءها[۶] و زاد فی حبها .

هرون[۷] بخندید و بپسندید . و از آن کیاست طبع و لطافت خاطر او متعجب گشت و در مهر ودوستی او بیفزود ودرحق او بسیارنواخت و تشریف فرمود و مواعید خوب ارزانی داشت .

حکایت

مهلب بن صفرة[۸] چون بدیعهٔ مغنیه را بخواست، شبی به‌معاشرت مشغول شد[۹]. مهلب خواست که از آن معـاشرت به مباشرت[۱۰] پردازد .

۱ــ ت : حق .

۲ــ ت : از آن راه درآیید که شما را باید .

۳ــ ت : منسوخ .

۴ــ ط : تعجبت .

۵ــ ت : قوة .

۶ــ ط و ت : ذکایها .

۷ــ ت بعد از هرون تنها یك عبارت «وفایزه را بسیار تشریف فرمود» آورده است .

۸ــ ت : مهلب وزیر .

۹ــ ت : بودند .

۱۰ــ ت : مباشرد .

بدیعه را عذری معهود که زنان راست پدید آمد[۱]. گفت :

عصم الله الامیر[۲] ! «و فارالتنور» .

آب از چشمه بر[۳] جوشید . مهلب گفت :

«ساوی الی جبل یعصمنی من‌الماء» .

حکایت

اصمعی روزی در بازار بغداد بر در دکان میوه‌فروشی میگذشت[۴]. مرغان مسمن دید[۵] از معالیق[۶] آویخته وطبق‌های سیب اصفهانی وسبدهای انجیر وزیری و اکوارهای[۷] انگور رازقی و بالهای[۸] انار ملیسی نهاده ، و زنی در زینت جمال و کسوت کمال برجایگاهی بلند[۹] نشسته . اصمعی از روی تعجب زبان به وصافی[۱۰] برگشاد و گفت :

«و فاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین کامثال اللولوءالمکنون» .

۱ــ ت : عذری که معهود حالت زنانست ظاهر شد .

۲ــ ت : یا مولای .

۳ــ ت : به .

۴ــ ت : بردکانی بگذشت .

۵ــ ت : مرغان دید مسمن .

۶ــ ت : از معالیق آن دکان .

۷ــ ت :کوراهای .

۸ــ ت «مالها» را ندارد .

۹ــ ت : برجایگاه غله .

۱۰ــ ت «به وصافی» را ندارد .

آن زن[1] روی به اصمعی کرد و گفت :

«جزاء بما کانوا یکسبون[2]» .

آن سزای کسی است که بنگرد که بخرد نه سزای کسی است که بنگرد و نخرد[3] .

حکایت

ابو العباس سفاح روزی[4] نزدیك ام سلمه در حرم خود[5] در آمد[6]. ام سلمه[7] برنخاست . ابو العباس گفت :

«دخلت علیك و ما تحشمنی[8] بالقیام» .

یا ام سلمه ! به نزدیك تو آمدم و حرمت من به قیام به جای نیاوردی[9] .

[قالت : **«اقوم و هذه الانهار تجری من تحتی» . ارادت به] الحیض[10].**

۱ــ **ت** : خداوند دکان .

۲ــ **ت** : یشترون ، و آن غلط است .

۳ــ **ت** : یعنی این سزای کسی است که بخرد نه سزای کسی که بنگرد .

۴ــ **ت** : به نزدیك .

۵ــ **ت** «در حرم خود» را ندارد .

۶ــ **ت** : در رفت .

۷ــ **ت** : پیش او ...

۸ــ **ت** : حشتمنی .

۹ــ **ت** : و حرمت من نداشتی بالقیام .

۱۰ــ **ط** : الحالة المعهودة من النساء .

[حکایت

وقتی هارون را خبر دادند که فلان ناطفی (را) کنیزکی هست که قلم روزگار ازو جمیل‌تر صورتی ننگاشت و دایهٔ ایام فرزندی زیباتر ازو نداشت. ملاحت دیدار او رونق نقش مانی برده است و لطافت گفتار او سحر سامری محو کرده؛ خطش چنان که زینت وحسرت بوستان شده؛ خدش چنان که رشك مه آسمان گشته. اما رفق معاملت و سبق محافظت ناطفی دل از دست او ربوده است. هرروز در راه مهر او صادق‌ترست و مراعات او را موافق‌تر. غیرت این حکایت در باطن هارون کارکرد و گفت: ای عجب! این چنین کنیزکی در بغداد از خدمت ما باز ماند و روزگار او را به دیگری رساند. در وقت کسی به ناطفی فرستاد که ما را چنان نمودند که تراکنیزکی شایسته هست. باید که او را به نزدیك ما آوری. ناطفی چون پیغام خلیفه بشنید از رنج برخود پیچید. سبك به خانه دوید، لب خشك شده و دیده‌ترگشته. کنیزك پیش خواجه باز دوید. خواجه را بدان حال بدید. گفت: ای نور چشم و سرور دل! چه بودت که قد صنوبر چون چنبر کرده‌ای؟ و چه افتاد که خد معصفر چون مزعفر کرده‌ای؟ گفت: ای کنیزك! چه باشد بتر از این؟

بیت

آسوده بدم با تو، فلك نپسندید

خوش بود مرا باتو زمانه نگذاشت

و قصه شرح داد. گفت: سهل است. اگر مراد هست مرا به نزدیك او فرست؛ جنان سازم که دل تو از این غم بپردازم. چون کنیزك

را پیش هارون درآوردند هارون را وزن خلقت و حسن صورت او نیك خوش آمد . گفت : ای کنیزك ! شنیده‌ام که چون مرغ آواز تو در پرواز آید[۱] جز دل مستمندان نرباید. لطف نغمهٔ تو برین صفت هست که میگویند و خطی نیك داری . کنیزك گفت :

«یزید فی الخلق مایشاء» .

هارون گفت : پس سطری بنویس . خدمت کرد و گفت :

«سمعنا و اطعنا» .

قلم و دوات برداشت و به خط دلکش برکاغذ نبشت :

«بسم‌الله الرحمن‌الرحیم ، ان هـذا اخی لـه تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلینها» .

هارون چون نبشته بخواند در تعجب کیـاست او خیره بمانـد . گفت : همانا خواجه را دوست می‌داری . چه باشدکه دل ازو برداری. گفت :

«لو انفقت ما فی‌الارض جمیعاً مـا الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم» .

هارون در فصاحت بیان و لطافت او خیره‌بماند. این آیت بروی خواند :

«ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیك» .

آنکه تختی جامه بدو داد و او را به نزدیك خواجه فرستاد .]

۱ــ ت این جمله‌را بصورت «چو بآواز تو درپروازآید» آورده است ، متن تصحیح قیاسی شد .

الفصل الرابع

فی ملح الفاظ[1] الغلمان[2]

حکایت

هرون‌الرشید را چون عباس از واسط بیاوردند[3]، هربار[4] که چشم او برعباس افتادی دل تنگ[5] شدی ؛ از بهر آنکه از فایزهٔ حبشی بود و و به‌رنگ مادر آمده بود .

روزی یکی را که دعوی نبوت می‌کرد[6] به‌نزدیك هرون آوردند. هرچند گفتند از دعوی بر[7] نگشت . هرون فرمود[8] تا او را در چوب کشیدند[9] ؛ و فرزندان هرون در پیش پدر صف زده بودند. عباس در آن

۱ــ ت نکت .

۲ــ ت : الصبیان .

۳ــ ت : چون هرون را عباس از واسط بیامد به رنگ مادر بود سیاه .

۴ــ ت : هروقت که هرون را .

۵ــ ت : تنگ دل شدی و گره برابرو آوردی .

۶ــ ت : یکی را نزدیك هرون آوردند که دعوی پیغمبری می‌کرد .

۷ــ ت : باز .

۸ــ ت : بفرمود .

۹ــ ت : تا او را زیر چوب آوردند به ناله آمد و فریاد کردن گرفت .

در آن وقت هشت ساله بود و زیر[۱] دست همه برادران[۲] ایستاده ؛ چون فریاد و استغاثت مدعی بدید[۳] روی به وی کرد و گفت[۴] :

«فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل» .

هرون چون این سخن از عباس بشنید روی از شادی برافروخت و می‌گفت :

حقا یقول ـ علیه‌السلام[۵] ـ : «اولادنا اکبادنا» .

بعد از آن یکدم از پیش خود دورتر نگذاشتی[۶] .

حکایت

داود ربیع حلوانی[۷] گوید که : بدیع همدانی در ایام صبا و عهد کودکی[۸] به جرأت زبان و فصاحت بیان[۹] در محادثه و ملافظهٔ تازی و پارسی موصوف و معروف گشت ؛ چنانکه در مجالس صدور و اکابر

۱ـ **ت** : ز بر .

۲ـ **ت** «برادران» را ندارد .

۳ـ **ت** : چون عباس آن تتابع فریاد بدید و استعانت خواستن .

۴ـ **ت** ، عباس آواز داد .

۵ـ هارون بشاشت این نکته چهره را برافروخت وعباس را پیش‌خواند و این کلمه برزبان همی راند : حقا علیه‌السلام ...

۶ـ **ت** : بعد از آن او را از همه فرزندان دوست‌تر داشتی .

۷ـ **ت** «حلوانی» را ندارد .

۸ـ **ت** : طفلی .

۹ـ **ت** : به جدت خاطر و دقت ناظر و محادثت وملافظت تازی وپارسی و قوت بلاغت و قدرت فصاحت در مشاعره و مناظره چنان بودکه ثانی نداشت و بدین وسیلت‌معروف و موصوف گشته که درمحافل ومجالس‌بزرگان ذکر او می‌رفت.

ذکر او کردن گرفتند و درمشاعره و محاورهٔ نظم و نثر به‌قدرت فصاحت و قوت بلاغت بر کبار اکابر مبادرت نمودن گرفت[۱]. درهوس دیدار او از حلوان به همدان آمدم[۲]. گفتم این‌ساعت درمکتب باشد[۳]. قصدمکتب کردم . چون به نزدیك[۴] مکتب رسیدم بدیع را دیدم‌که می‌آمد . مقدار دوازده سالگی[۵]، در منصب تمام از جمال[۶]؛ وغلامی لطیف[۸] صورت‌که همدرس[۹] او بود خریطهٔ‌کتاب او بر[۱۰]گرفته و براثر او می‌آمد[۱۱]. گفت بهٔ بیان[۱۲] شنیده بودم؛ چون به عیان بدیدم از[۱۳] حرکات لطیف وسکنات شریف‌او[۱۴] حالتی درمن‌پدید آمد[۱۵]. آواز دادم که[۱۶]:

۱ـ ت عبارت اخیر را ندارد .

۲ـ ت : داود گفت به هوس دیدار بدیع به همدان آمدم .

۳ـ ت : گفتند او این ساعت به مکتب ادب باشد .

۴ـ ت «نزدیك» را ندارد .

۵ـ ت «که می‌آمد ، مقدار دوازده سالگی» را فاقد است .

۶ـ ت : در منصب جمال تمام .

۷ـ ت «و» ندارد .

۸ـ ت : خوب .

۹ـ ت : هم در سن او .

۱۰ـ ت : برکتف .

۱۱ـ ت : همی رفت .

۱۲ـ ت : حکایت .

۱۳ـ ت : آن .

۱۴ـ ت «او» ندارد .

۱۵ـ ت : برمن ظاهرگشت .

۱۶ـ ت : پیش او رفتم و گفتم .

«عین‌الله‌علیك[۱]» . برفور جواب داد که : «لا تمدن عینیك» .
دیگر باره گفتم :
«و صورکم فاحسن صورکم» .
خوبت آراست ای غـلام ایـزد
چشم بـد دور ، خه ، بنـامیزد !
همی به سیاستی در من نگاه کرد و گفت :
«و فی انفسکم افلا تبصرون» .
و درگذشت . من از جرأت[۲] زبان و فصاحت بیـان او متعجب بماندم .

۱ــ ت : «نفسی فداك» . و بقیه حکایت در همین نسخه چنین آمده است: «وصورکم فاحسن صورکم» . خوبت آراست ای غـلام . چشم بـد دور ، خه ، بنامیزد ! بی‌تأنی بـرفور زبـان به جواب برگشاد و گفت : «ولا تعد عینـاك و فی انفسکم افلا تبصرون» .

۲ــ ت : جواب ، متن تصحیح قیاسی شد .

الفصل الخامس

فی تعبیر الرویا

حکایت

یکی از خلفا امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام[۱] ـ را دشمن داشتی. شبی او را به[۲] خواب دید درمیان آتش نشسته. معبر را بخواند و تعبیر پرسید[۳]. گفت[۴]: این کس باید که پیغمبری باشد یا امامی[۵]. گفتا[۶]: به چه دلیل؟ گفت: بدان دلیل که حق تعالی[۷] می‌فرماید:

«بورك من فی‌النار و من حولها».

آن خلیفه[۸] از دشمنی او[۹] توبه کرد و پشیمان گشت[۱۰].

۱ــ **ت**: کرم‌الله وجهه.

۲ــ **ت**: در.

۳ــ **ت**: روز دیگر از معبر حاذق پرسید.

۴ــ **ت**: معبر گفت.

۵ــ **ت**: این کس پیغمبری بود یا امام معصوم.

۶ــ **ت**: گفت.

۷ــ **ت** «تعالی» ندارد.

۸ــ **ت**: آن خلیفهٔ ناخلف چون این بشنید.

۹ــ **ت**: علی رضی‌الله عنه.

۱۰ــ **ت**: و به خدای تعالی بازگشت.

حکایت

شموئیل یهودی در ایام عمر[۱] خود در خواب دید که جمعی از ملایکه بروی صلوات می‌دهند[۲]. تعبیر از معبر پرسید[۳]. گفت[۴]: زود باشد که در دین خدای تعالی و شریعت مصطفی علیه السلام آیی[۵]. یك هفته[۶] بر نیامد که آن جهود مسلمان شد[۷]. معبر را پرسیدند که تو[۸] به‌چه‌دانستی؟ گفت بدانکه[۹] خدای تعالی می‌فرماید که[۱۰]: «هو الذی یصلی علیکم و و ملائکة لیخرجکم من الظلمات الی النور» . یعنی : «من الکفر الی الایمان» .

[حکایت

مردی در خواب دید که خری با وی سخن گفتی . به‌نزدیك ابن‌سیرین شد؛ بپرسید . گفت: توبه کن که وفاتت نزدیك رسیدست . گفت: به چه دلیل؟ گفت : بدان دلیل که حق می‌فرماید :

۱ــ ت : در ایام امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه شبی ...

۲ــ ت : می‌دادند .

۳ــ ت : به نزدیك معبری رفت و این خواب سؤال کرد .

۴ــ ت : معبر گفت .

۵ــ ت : تو در دین حق آیی و شریعت مصطفی قبول کنی .

۶ــ ت : به هفته‌ای .

۷ــ ت : گشت .

۸ــ ت «تو» ندارد .

۹ــ ت : بدان دلیل که ...

۱۰ــ ت «که» ندارد .

« و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم من دابة من الارض تکلمهم » .

یعنی : چون قیامت نزدیك آید و مردم را وفات خواهد بود ، ستوری پدید آید به زبان فصیح بامردم سخن گوید .

حکایت

ابن سیرین راگفتند : که چنان بهخواب‌دیدم که بانگ‌نماز گفتمی. گفت : حج کنی. دیگری ازو همین بپرسید. گفت : ترا به دزدی بگیرند. گفتند : چرا یك خواب را دو تعبیر می کنی ؟ گفت . زیراکه حال‌مردم بگردد . آن یکی شعار صالحان داشت و تعبیر او بهحج کردم و آن‌یکی رنگ مفسدان داشت تعبیر او به دزدی کردم ؛که حق می‌فرماید :

«ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون» .]

حکایت

در ایام بوحنیفه یکی از خلفا ملك الموت را به خواب دید[۱]. از وی[۲] پرسید که : عمر من چند مانده است[۳]؟ ملك الموت به پنج انگشت اشارت کرد . از هول آن اشارت از خواب درآمد تنگ دل[۴]. بفرمود

۱ــ ت : یکی از خلفا در ایام جعفر الصادق رضی‌الله عنه عزراییل را علیه‌السلام در خواب دید .

۲ــ ت «از وی» ندارد .

۳ــ ت : بقیت عمر من چندست ؟

۴ــ ت : هیبت این اشارت در دل او اثر کرد .

تا معبران را جمع[1] کردند و تعبیر این خواب ازیشان سؤال[2] کردند . هریك[3] به قدر فهم[4] خود[5] چیزی می‌گفتند و تعبیر می‌کردند[6]. یکی می‌گفت[7] پنجاه سال[8]؛ و دیگری[9] می‌گفت[10] پنجاه ماه ؛ یکی می‌گفت پنجاه روز[11]. و خلیفه را بر آن[12] تعبیرها دل قرار نمی‌گرفت . به‌نزدیك ابوحنیفه[13] [کس] فرستاد و از وی سؤال کرد . بوحنیفه[14] گفت : مراد ملك‌الموت[15] از اشارت[16] پنج انگشت پنج علم[17] بوده است که خدای[18] تعالی به‌کس نداده است[19]. چنانکه[20] می‌فرماید :

«ان الله عنده علم‌الساعة» .

۱ــ ت : حاضر .

۲ــ ت : بپرسیدند .

۳ــ ت : کسی .

۴ــ ت : وهم .

۵ــ ت : خویشتن .

۶ــ ت : تعبیری می‌کرد .

۷ــ ت : گفت .

۸ــ ت : پنجاه سال گفته است .

۹ــ ت : یکی .

۱۰ــ ت : گفت .

۱۱ــ ت «یکی می‌گفت پنجاه روز» را ندارد .

۱۲ــ ت : بدین .

۱۳ــ ت : جعفر . ۱۴ــ ت : جعفر .

۱۵ــ ت : به . ۱۶ــ ت . اشارت کردن .

۱۷ــ ت : نفی پنج علم . ۱۸ــ ت : حق .

۱۹ــ ت : کس را برین پنج علم اطلاع نداده است .

۲۰ــ ت : درکتاب خود .

الاکه[۱] کس نداند که قیامت کی خواهد بود ؛ «و ینزل الغیث» ؛ و کس نداند که[۲] باران کی بارد[۳] ؛ «و یعلم ما فی الارحام»؛ و کس نداند[۴] که در رحم[۵] مادران دخترست یا پسر[۶]؛ «و ما تدری نفس ماذا تکسب غداً»؛ و کس[۷] نداند که فردا چه خواهد بود[۸]؛ «و ما تدری نفس بای ارض تموت». و کس[۹] نداند که مرگ[۱۰] او بکدام زمین است[۱۱]. این پنج علم است[۱۲] که خدای عز و جل دست خاطر خلایق از ادراك آن کوتاه کرده است و در تنزیل عزیز خود علم آن به خویشتن اضافت کرده است . خلیفه چو از بوحنیفه برهان این تعبیر بشنید شاد گشت و او را تشریفی نیکو بفرمود[۱۳] .

۱ــ ت «الاکه» ندارد .

۲ــ ت : برف و ...

۳ــ ت : خواهد بارید .

۴ــ ت : ندانست .

۵ــ ت : شکم .

۶ــ ت : نر است یا ماده .

۷ــ ت : هیچ تنی .

۸ــ ت : او را چه پیش خواهد آمد .

۹ــ ت : هیچ کس .

۱۰ــ ت : وفات .

۱۱ــ ت : خواهد بود .

۱۲ــ ت : این پنج علم حق تعالی به خود اضافت می کند ، دست اوهام از دامن ادراك این پنج علم کوتاه کرده است .

۱۳ــ ت : چون خلیفه شرح این آیت بشنود تعجب کرد درحسن استخراج این تعبیر ؛ شاد گشت و بر وی ثنا گفت .

الفصل السادس

فی‌الاسولة الامتحانیة التی یقع فی‌القرآن

حکایت

ابوبکر مجاهد روزی با شاگردان[۱] تفسیر این آیت می‌گفت‌که :

«ولقد صرفنا للناس فی هذا القران من‌کل مثل» .

در همه عالم[۲] موجودی نیست و نـه چیزی‌کـه در وجود آید از واقعات[۳] غریب[۴] و حادثـات عجیب[۵] الا که[۶] اسم یا معنی[۷] یاصفت آن[۸] در قرآن مذکورست[۹]. وکیلی از وکلای فخرالدوله[۱۰] آنجا حاضر بود

۱ــ **ت** : شاگردان خود را .

۲ــ **ت** : هیچ .

۳ــ **ت** : اوقات .

۴ــ **ت** : عجیب .

۵ــ **ت** : غریب .

۶ــ **ت** «که» ندارد .

۷ــ **ت** : معنی آن .

۸ــ **ت** :که آن .

۹ــ **ت** : موجود هست .

۱۰ــ **ت** : فخرالدولة وزیر .

گفت : من در این کاروانسراها وکیلم[۱] و کاروانسراهای دیگر؛ هیچ‌ذکر کاروانسرای درقرآن‌هست[۲]؟ برفور[۳] جواب‌دادکه هست[۴] درسورة‌النور،

قال‌الله عز و جل[۵] : «لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتاً غیر مسکونة فیها متاع لکم» .

جملهٔ حاضران[۶] از آن سرعت جواب عجب ماندند[۷].

دیگری[۸] از شاگردان گفت[۹]که : امروز کنیزکی خریده‌ام[۱۰] و نیز مباشرتی رفته است و از آن می‌ترسم که زن بداند[۱۱] . ذکر[۱۲] این واقعه در قرآن هست ؟ گفت : هست . و برفور ازین آیت بدایت‌کرد[۱۳] که :

«والذین یوتون ما اتوا و قلوبهم و جلة انهم الی ربهم راجعون[۱۴]» .

۱ــ ت : من آن کاروانسرا وکیلم .

۲ــ ت : و دیگر کاروان‌سرا در قرآن‌کجاست ؟

۳ــ ت : بر بدیهه .

۴ــ ت : گفت .

۵ــ ت : چنانکه می‌فرماید :

۶ــ ت : جماعتی‌که حاضر بودند .

۷ــ ت : داشتند .

۸ــ ت : حکایت ، یکی‌ازشاگردان‌ابن‌المجاسد نزدیك‌ابن‌المجاهدآمد و.

۹ــ ت «که» ندارد .

۱۰ــ ت : خریدم .

۱۱ــ ت : و از زن می‌ترسم که بداند .

۱۲ــ ت «ذکر» را ندارد .

۱۳ــ ت : و این آیت برخواند .

۱۴ــ ت «انهم الی ربهم راجعون» را فاقد است .

جملهٔ حاضران از آن جواب و لطف استخراج او متحیر ماندند[۱].

و[۲] هم از وی[۳] پرسیدند که در قرآن سیزده آیت مرتب کجاست که در وی «واو» نیست؟ گفت: «بایدی سفرة کرام بررة». تا اینجا که[۴]:

«ثم شققنا الارض شقاً».

و[۵] هم از وی پرسیدند که در قرآن ده حرف مرتب مرکب کجاست؟ گفت: «لیستخلفنهم». گفتند[۶]: چهار آیت کجاست که در وی «الف» نیست؟ گفت:

«فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس و بسر».

و هم وی را پرسیدند که کدام آیت است که در وی بیست و یك حرف است بی‌نقطه به هم پیوسته؟ گفت:

«الهکم اله واحد لااله الا هو».

حکایت

علی بن عیسی می‌گوید[۷] که[۸]: ابوبکر مجاهد[۹] در سرای من بود؛

۱ــ ت: حاضران را آن استخراج او خوش آمد.
۲ــ ت: حکایت.
۳ــ ت: ابوبکر مجاهد را.
۴ــ ت: الی قوله تعالی.
۵ــ ت: حکایت.
۶ــ از این کلمه تا آخر حکایت در ت نیست.
۷ــ ت: گوید.
۸ــ ت: روزی.
۹ــ ت: ابن المجاهد.

شبلی در بزد . گفتم : در آی[۱]. ابن‌المجاهد گفت : «**ساسکته‌الساعة**» . همین ساعتش خاموش گردانم[۲]. و عادت شبلی چنان بودی که به هرجامه که در[۳] پوشیدی موضعی از وی خرق کردی[۴] .

چون شبلی در آمد ابن‌المجاهد گفت : یا ابابکر !

«**این فی‌العلم افساد ماینتفع**[۵] **به ؟**» .

کجاست[۶] در علم[۷] به زیان آوردن چیزی که ازو منفعت گیرند ؟

گفت :

«**این فی‌العلم فطفق مسحاً بالسوق والاعناق ؟**» .

در علم کجاست[۸] که اسب را کـه آلت غزو کردن است پی[۹] باید کرد؟ ابن‌المجاهد خاموش گشت[۱۰]. گفتم : یـا ابابکر ! او می‌خواست که ترا خاموش گرداند تو او را خاموش گردانیدی[۱۱] .

۱ـ **ت** : ادخل .

۲ـ **ت** : ساکت کنم .

۳ـ **ت** : به .

۴ـ **ت** : بدریدی .

۵ـ **ت** : این فی‌العلم یتلف شیء الذی ینتفع .

۶ـ **ت** : اعنی .

۷ـ **ت** «در علم» را ندارد .

۸ـ **ت** «در علم کجاست که؟» را ندارد .

۹ـ **ت** : پی کردن .

۱۰ـ **ت** : چیزی نیارست گفت .

۱۱ـ **ت** : گفتم : یا ابن‌المجاهد ! خواستی که او را ساکت گردانی ، شبلی ترا ساکت کرد .

حکایت

هم درین[1] مجلس شبلی ابن‌المجاهد را گفت که : امروز از علمای وقت در علم قرآن ممتاز و مشارالیه تویی[2]. کجاست در قرآن که[3] دوست مردوست را عذاب نکند[4]؟ هرچند[5] اندیشید[6] آیتی موافق این معنی یادش نیامد[7]. یکی ازحاضران گفت : یا ابابکر ! تو بگوی . شبلی[8] گفت : به دعوتی بگویم[9]. گفت : بدهم[10]. شبلی گفت :

«بسم‌الله الرحمن‌الرحیم ، و قالت الیهود والنصاری نحن ابناءالله و احباءه قل فلم یعذبکم بذنوبکم» .

ابن‌المجاهد گفت :

«کانی[11] ماسمعت‌هذه‌الآیة» .

چنانستی که گویی که هرگز این آیت نشنیده‌ام. و دعوت بداد .

۱ــ ت : آن .

۲ــ ت : در قرآن مستثنا تری .

۳ــ ت «که» ندارد .

۴ــ ت :کند .

۵ــ ت : ابن‌المجاهد .

۶ــ ت : اندیشه کرد .

۷ــ ت : ندید .

۸ــ ت «شبلی» ندارد .

۹ــ ت : گفت نگویم الا به دعوتی .

۱۰ــ ت : قبول کردم .

۱۱ــ ت «کانی» ندارد .

حکایت[۱]

حسن بصری را ـ رحمة‌الله (علیه) ـ پرسیدند : که فردا اطفال مشرکان کجا باشند ؟ گفت : در بهشت . گفتند : به چه دلیل؟ گفت : بدان دلیل که حق تعالی می‌فرماید که :

«لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی» .

در آتش نروند مگر کسانی که برمن دروغ گفته باشند و از من به دیگری رفته . و اطفال مشرکان این هردو نکرده باشند لاجرم بهشتی باشند .

۱ــ ت این حکایت را در فصل هشتم ذکر کرده است .

الفصل السابع

فی المکاتبات البدیعة والمرسلات الغریبة[۱]

حکایت

حسن وهب به متوکل رقعه‌ای نوشت و وکالت ضیاع دارالخلافه که در نواحی بغدادست[۲] درخواست[۳] کرد. متوکل اجازت نفرمود[۴] و یکی را از ترسایان بغداد به تکفل آن شغل[۵] نصب کرد[۶]. حسن وهب رقعه‌ای نبشت[۷] و درو یاد کرد:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم[۸]: لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنون[۹]».

۱ـ **ت**: فی المکاتبات و الحکایات اللایقه.

۲ـ **ت** «که در نواحی بغدادست» را ندارد.

۳ـ **ت**: التماس.

۴ـ **ت**: اجابت نکرد.

۵ـ **ت**: املاك.

۶ـ **ت**: فرمود.

۷ـ **ت**: چون خبر به حسن وهب رسید رقعهٔ دیگر نوشت.

۸ـ **ت**: قوله تعالی.

۸ـ **ت**: علاوه بر آیهٔ فوق، «و من یفعل ذلك فلیس من‌الله فی‌شی الا ان تتقوا منهم تقیة و یحذرکم‌الله نفسه» را اضافه دارد.

چون رقعه به متوکل رسید در وقت[۱] ترسا را معزول کرد وشغل به وی[۲] تسلیم فرمود .

حکایت

یکی ازخلفا[۳] را وزیری بود[۴] نام او کثیر. وقتی بر[۵] وی متغیر شد. فرمود[۶] تا او را محبوس کردند ومطالبت به تشدید و تعنیف می نمودند[۷]. روزی از حبس رقعه‌ای نوشت[۸] و در وی[۹] یاد کرد که :

«عبدك کثیر ، والله تعالی یقول : و یعفوا عن کثیر[۱۰]» .

چون قصه به خلیفه رسید برظهر رقعه[۱۱] نوشت[۱۲] :

«قال الله تعالی[۱۳]: لاخیر فی کثیر» .

۱ـ ت : آن .

۲ـ ت : به حسن وهب .

۳ـ ت : یکی را از خلفا .

۴ـ ت : بودست .

۵ـ ت : وقتی از اوقات خلیفه براو .

۶ـ ت : بفرمود .

۷ـ ت : و مطالبتهای سخت می نمودند .

۸ـ ت : روزی از حبس قصه فرستاد .

۹ـ ت : در او

۱۰ـ ت «والله تعالی یقول : و یعفوا عن کثیر» را فاقد است .

۱۱ـ ت : قصه .

۱۲ـ ت : نبشت .

۱۳ـ ت «قال الله تعالی» را ندارد .

حکایت[۱]

ابو محمد ثوابه قاضی محمد ازدی را رقعه‌ای نبشت[۲] و او را به دعوت خواند . قاضی محمد را درد چشم بود . برظهر رقعه نبشت که :

«دعاگوی[۳] دررنج رمدست و «لقاءه فرج ولکن لیس علی الاعمی حرج».

ابو محمد چون رقعه بدید[۴] گفت[۵] :

«عذره احسن[۶] من اجابة» .

اعتذار او به از سرعت امتثال[۷] او .

حکایت

یکی از امرای اطراف به ملکی از ملوك وقت[۸] نامه‌ای فرستاد[۹] و در وی[۱۰] اثری از عصیان فرا نمود . آن ملك جواب نبشت که[۱۱] :

۱ــ این حکایت در ط بصورت مغشوش آمده از ت ذکر شد .

۲ــ ط : ابوعبدالله نوایهٔقاضی بومحمد را درد چشم‌بود رقعه‌ای‌نوشت.

۳ــ ط : دعاگو .

۴ــ ط : چون رقعه به ابوعبدالله رسید .

۵ــ ط : قال .

۶ــ ط «احسن» را نداد .

۷ــ ط : گفت لطافت اعتذار او بهترست از سرعت امتثال او در امر .

۸ــ ت «وقت» را ندارد .

۹ــ ت : نبشت .

۱۰ــ ت : او .

۱۱ــ ت «که» ندارد .

«بسم‌الله الرحمن‌الرحيم ، خدمت تو رسید ؛ مضمون آن‌معلوم شد ، والجواب[1] :

«کما قال الله تعالی : ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لاقبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون» .

[حکایت

سیف‌الدوله جعفر زرقان را به عمل حله فرستاد ؛ بعد از مدتی اهل حله برو خروج کردند چنانکه به خطر جان نزدیك‌بود. درگوشه‌ای متواری و مختفی بماند. به سیف‌الدوله قصه نبشت :

«اید الله‌الامیر ، ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلاتشمت بی‌الاعداء ولاتجعلنی مع‌القوم الظالمین» .

بداند که این قوم سر از فرمان من بتسافتند و به اتلاف نعمت و هتك حرمت من بشتافتند، مرا در رهانید از دست این‌قوم ستمکار. چون قصه به سیف‌الدوله رسید بر ظهر ورق نبشت‌که :

«سنستدرجهم من حیث لایعلمون» .]

۱ــ ت «خدمت تو رسید مضمون آن معلوم شد والجواب» را ندارد .

الفصل الثامن

فی‌الحکایات المتفرقة فی‌انواع المختلفة

حکایت

چون اسمعیل بلبل[1] را به‌وزارت بنشاندند[2]، ابوالعینا مدتی[3] ترتیب خدمت و شرایط محمدت او در ایام تهنیت نگاه می‌داشت[4] و در محافظت[5] آداب تعظیم و مواجب[6] توقیر صدر او مواظبت می‌نمود. واتفاق[7] را درین مدت از مبرت و عاطفت وزیر هیچ[8] به وی نرسیده بود.

روزی به‌نزدیك او[9] در آمد[10] و گفت: ایدالله الامیر، مرا دختر کی

۱ــ ط : بلال ، ت : بلبل ، متن تصحیح قیاسی شد .

۲ــ ط : بنشاند .

۳ــ ت : مدتی ابوالعینا .

۴ــ ت : داشت .

۵ــ ت : محافظة .

۶ــ ت «مواجب» را ندارد .

۷ــ ت «اتفاق را» ندارد .

۸ــ ت : چیزی .

۹ــ ت : وزیر .

۱۰ــ ت : در رفت .

است طفل[۱]، دی روی[۲] فرا[۳]من کرد وگفت : ای پدر[۴] ! این وزیر که تو کمر خدمت او تنگ برمیان بسته‌ای و از جهت خدمت او دست طمع از مبرت دیگران بشسته ، چون ترا بیند در روی تـو هیچ[۵] اهتزازی و بشاشتی نماید؟ گفتم : نه . گفت[۶] : چون غایب باشی به مکرمتی از تو پرسد[۷] ؟ گفتم : نه . گفت[۸] :

«یا ابت لم تعبد مالایسمع ولایبصر ولایغنی‌عنك شیئاً».

وزیر چون این سخن[۹] شنید تشویر خورد[۱۰] و از خجالت برپای خاست وگفت : **یا اباالعینا** ! بدین قدر پسند مکن[۱۱]، حاجتی که داری بخواه[۱۲]. آنچه ملتمس طمع ابوالعینا بود[۱۳] بخواست[۱۴]. دروقت‌اجابت کرد و بفرمود تا بدو رسانند[۱۵] .

۱ــ **ت** : مرا دخترکی طفل است .

۲ــ **ط** : روز .

۳ــ **ت** : به .

۴ــ **ت** «ای پدر !» ندارد .

۵ــ **ت** «هیچ» ندارد .

۶ــ **ت** «گفت چون بنشینی در جوار خودت جای دهد؟ گفتم: نه .» را اضافه دارد .

۷ــ **ت** : طالب تو باشد .

۸ــ **ت** : گفت فقالت .

۹ــ **ت** : حدیث .

۱۰ــ **ت** : خوار و خجل گشت .

۱۱ــ **ت** : بسنده کن .

۱۲ــ **ت** : عرضه کن .   ۱۳ــ **ت** : هرچه مطموع او بود .

۱۴ــ **ت** : استدعا کرد .   ۱۵ــ **ت** : جمله نقد فرمود .

حکایت

آورده‌اند که موسی بن عبدالملك الزیات[۱] یکی از دوستان ابوالعینا را[۲] به تهمتی حبس کرد[۳] و مطالبت‌هـای سخت می‌کردنـد[۴] و عذاب‌ها می‌نمودند[۵] تا[۶] هلاك گشت. مدتی پنهان می‌داشتند[۷] و می‌گفتند [ ] بگریخت روزی یکی ابوالعینا را پرسید که از آن دوست چه خبر داری؟ گفت :

«فوکزه موسی فقضی علیه[۸]» .

این سخن به موسی نقل کردند . بفرمود تا ابوالعینا را بیاوردند. موسی گفت : زبان از من کوتاه کنی والا آنچه بینی ازخود بینی. ابوالعینا روی سوی موسی کرد وگفت :

«اتریدُ[۹] ان تقتلنی کما قتلت نفساً بالامس» .

موسی بعد از آن تلطف نمود .

۱ـ ت : الذباب .

۲ـ ت : یکی را از دوستان ابوالعینا .

۳ـ ت : بفرمود تا محبوس کردند .

۴ـ ت : می‌نمودند .

۵ـ ت «و عذاب‌ها می‌نمودند» را ندارد .

۶ـ ت : تا در آن .

۷ـ ت : این واقعه پنهان داشتند .

۸ـ ت : علیه‌الموت .

۹ـ ت : «ترید...» ، از روی قرآن اصلاح شد .

حکایت

علی بن الحسن بو طیب باخرزی در روزی سرد به نزدیك ابوالمحاسن گیلکی در رفت . پیش او کانون ومنقل نهاده بودند ومرغ مسمن می‌گردانیدند .

علی‌بن‌الحسن بوطیب گفت :

«السلم علی شیخ الرئیس، بورك من فی‌النار ومن حولها».

حاضران را از آن حسن استعارت خوش آمد .

حکایت

امیرالمؤمنین ، حسن بن علی - رضی‌الله عنهما - را پرسیدند که یا ابن بنت رسول‌الله ! زن بسیار خواهی و زود بگذاری . ای سالار خاندان رسالت و ای سلاله نبوت ! چرا می‌کنی ؟ گفت : زیرا که من غنا دوست دارم . نکاح می‌کنم که خدای تعالی می‌گوید :

«وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله» .

طلاق می‌دهم که خدای می‌فرماید :

«وان یتفرقا یغن‌الله» .]

من هردو حال توانگری می‌طلبم[1] .

۱- ط : و من طلب غنا می‌کنم .

[حکایت

ابن‌المجاهد به‌مسجدی ازمساجد باب‌الطاق بامداد[1] امامت می‌کرد و این آیت می‌خواند :

«ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها» .

چون اینجا رسید فرو ماند . هرچندکرد یادش نیامد و هیچ‌کس یادش نمی‌داد . این آیت بخواند :

«الیس منکم رجل رشید» ؛ هم‌یادش‌ندادند؛این‌آیت‌برخواند.

«ردوها علی فطفق» .

یکی از حاضران دریافت‌که بقیت‌آیت فراموش‌کرده‌است؛ قال:

«فباذن الله» و نماز تمام‌کرد .

حکایت

ابوالعینا را پرسیدندکه در پسران وهب را چه‌گویی؟ گفت :

«وما یستوی البحران هذا عذب فرات (سائغ شرابه) وهذا ملح اجاج» .

یعنی سلیمان بهتر و فاضلتر . یکی به‌صلاح موسوم بود و یکی به‌فساد . گفتند : به چه دلیل می‌گویی ؟ گفت :

«افمن یمشی مکباً علی وجهه اهدی امن یمشی سویاً علی صراط مستقیم» .

۱ـ ط : بغداد .

حکایت

سلیم مصری را پرسیدندکـه در محمد مکرم و عباس رستم چه گویی ؟ گفت : نزدیك من هردو خمر را مانند: **واثمهما اکبر من نفعهما.**

حکایت

وقتی یهودی را بازنی مسلمان در مـاه رمضان به فـاحشهٔ منکر بگرفتند. یهودی اسلام آورد . فقهای وقت گفتند :

«الاسلام یجب ماقبله» ؛ جـوان اسلام آورد ، کشتـن از وی برخاست .

مأمون از علی بن موسی الرضا ـ رضی الله (عنهما) ـ سؤال کرد یا ابن بنت رسول الله ! درین چه گویی ؟ گفت : بفرمای تا او را بکشند که آن ایمان بأس است و این آیت به حجت آورد :

«فلم یك ینفعهم ایمانهم لماراوا باسنا سنت الله التی قدخلت فی عباده و خسر هنا لك الکافرون[1]» .

مأمون بفرمود تا او را بکشتند .]

۱ــ ت این آیه را باین صورت : «ولم یك ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا قالوا آمنا بالله وحده وکفرنا بماکنا بهمشرکین» آورده است و دو آیــه را بـاهم مخلوط کرده : قسمت «فلم یك ینفعهم ایمانهم لماراوا باسنا» ازآیهٔ ۸۵ سورهٔ مؤمن و «قالوا آمنا بالله ...» یك قسمت از آیهٔ ۸۴ همین سوره است .

حکایت

آن وقت که جعفر بن محمد الصادق ـ علیهما السلام ـ درگذشت[۱]، متشمتی[۲] به طریق شماتت[۳] با یکی از اهل شیعه[۴] گفت: «**مات امامك**». یعنی جعفر بن محمد ـ علیه السلام[۵] ـ شیعی جواب داد که[۶]:

«**لکن امامك من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم**».

حکایت

حماد مسیحی یکی بوده است[۷] از جملهٔ[۸] مقل حالان اصفهان، روزی چند در خدمت مهلب[۹] به عمل فارس رفت. بعد از مدتی با تجمل تمام به اصفهان آمد[۱۰]. بلیغ[۱۱] کاتب او را در بازار دید با کوکبه[۱۲].

۱ـ **ت**: وقتی جعفر بن محمد الصادق می‌گذشت.

۲ـ **ت**: مشبهی.

۳ـ **ت** «بطریق شماتت» را ندارد.

۴ـ **ت**: با یکی از شیعت او.

۵ـ **ت** «بن محمد علیهما السلام» را ندارد.

۶ـ **ت**: قال بلی.

۷ـ **ت**: بودست.

۸ـ **ت** «جمله» را ندارد.

۹ـ **ت**: وزیر مهلب.

۱۰ـ **ت**: بعد از مدتی قریب به اصفهان باز آمد.

۱۱ـ **ت**: بدیع.

۱۲ـ **ت**: او را آن موکبه بدید.

این آیت برخواند[۱] که :

«بسم‌الله‌الرحمن الرحیم[۲]، هل اتی علی‌الانسان‌حین‌من‌الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً» .

حماد فرمود برفور که[۳] :

«کذلك کنتم من قبل فمن‌الله علیکم» .

[حکایت]

منشور شیرازی و ادیب ابوبکرخوارزمی پیش‌فخرالدوله‌مناظره می‌کردند در مسأله‌ای . منشور شیرازی در اثنـای سخن ادیب ابوبکر را گفت : «انما انت مفتر» .

ادیب ابوبکر گفت :

«انما یفتری الکذب الذین لایؤمنون بآیات الله» .

فخرالدوله را از آن سرعت جواب او عجب نیك آمد .

حکایت

فقیه ابوسهل صعلوکی در روز سرد به نزدیك قاضی حرمین در رفت و از دور بنشست. در پیش قاضی منقل می‌سوختند. قاضی گفت :

«ایها الفقیه ! الی‌النار» .

۱ــ ت : بحواند .

۲ــ ت «که : بسم‌الله الرحمن الرحیم» را ندارد .

۳ــ ت : حماد برفور به جواب این آیت بر وی خواند .

فقیه گفت :

«القاضی اولی بها صلیاً» : قاضی به آتش اولی‌تر .

حکایت

هشام‌بن عبدالملك را گفتند : فلان‌کس در حق تو چنین سخنی گفت . بفرمود تا او را حاضر کردند . پیش هشام درآمد و زبان برگشاد به حجت . هشام گفت . ای مرد ترا هنوز سخن می‌رسد ؟ مرد گفت :

قال الله تعالی : «یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها» .

فردا هرتنی زبان برگشاید به حجت حضرت الهی که فلان کار کردم ، فلان نکردم. چون با خدای عز و جل جدل می‌توان گفت با تو سخنی در تمهید عذر نمی‌توان گفت ؟ هشام گفت : بلی ،

«فصفح عنهم» .

تبسم کرد و ازو درگذشت .

حکایت

چون بو مسلم مرغزی از خراسان به عراق می‌رفت یکی از اعیان لشکر به بازگشتن اجازت خواست. یکی از حاضران این آیت برخواند:

«انما یستاذنك الذین لایؤمنون بالله» .

از تو به بازگشتن دستوری می‌خواهد که به‌خدای ایمان ندارد؛ و باتو سر عصیان دارد. ابومسلم در خشم شد ، قصد هلاك مستأذن کرد . مستأذن دریافت؛ زبان برگشاد: ایهاالامیر !

الآیة منسوخ بقوله تعالی : «فاذا استاذنوک[۱] لبعض شأنهم فاذن لمن شئت (منهم)» . سکن غضبه و اذن بالانصراف .

بو مسلم این بشنید ؛ آتش خشمش فرو نشست و به بازگشتن اجازت فرمود .

حکایت

وصیف ترکی والی شام بود در وقت معتصم . نیک سایس و قاهر بود ؛ بسی قلعه‌ها[۲] (که) ازفرمان او تمرد نموده‌بودند خراب کرده بود . او را گفتند : فلان قلعه از قلاع این حدود در تو عاصی گشتند . شبی با لشکر ساخته تاختن برد به در قلعه. سحرگاه آنجارسید. بفرمود تا به‌آواز بلند این آیت برخواندند :

«و کم من قریة اهلکناها فجائها بأسنا بیاتاً وهم قائلون» .

پاسبان از بام قلعه آواز داد :

«و ما کان ربك لیهلك القری بظلم واهلها مصلحون» .

وصیف بفرمود تا جملهٔ لشکر بازگشتند و به دمشق باز رفتند .

حکایت

شیخ ابوالقاسم صوفی ندیم عضدالدوله سحرگاهی زیر غرفهٔ عبدالملك محسن بگذشت وآواز داد :

۱ــ ت : فاستاذنوك .

۲ــ ت : قلعها .

«افامن اهل القری ان یأتیهم بأسنا بیاتاً و هم نائمون» .
عبدالملك بدانست که آواز ابوالقاسم صوفی است. جواب داد:
«و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم» .
خدای عذاب نکند قومی را که تو در میان ایشان باشی .

حکایت

یکی از همسرایگان اصمعی به نزدیك اصمعی رفت، ده درم سیم قرض خواست . اصمعی گفت : گروی بیار تا سیم بدهم. گفت : ای سبحان الله! مدتی است تا در جوار تو می‌باشم ودر زمین مشافع تخم ثنای تو می‌پاشم ، مرا به ده[1] درم سیم استوار نمی‌داری و حق مجاورت صحبت چنین می گزاری[2]؟ اصمعی گفت: ترا استوار می‌دارم امامیخواهم که سنت خلیل نگاه دارم :
«قال بلی و لکن لیطمئن قلبی» .
گفت باورت می‌دارم و لکن می‌خواهم که به‌بینم تادلم قرار گیرد.

[حکایت

چون ابوبکر خوارزمی به نـزدیك صاحب در رفت ، صاحب آن قوت فصاحت و قدرت عبارت او در مجاورت نظم و نثر بدید و آن جرأت زبان و بسطت بیان در انکشاف علوم بدید : بپسندید؛ پرسید :

۱ــ ت : دو .
۲ــ ت : گذاری .

«الی متی تقف عندنا ، یا ابابکر ؟» .
به نزدیك ما تاکی باشی؟ قال: «ما دامت‌السموات والارض».
صاحب را آن جواب خوش آمد : بفرمود تا دوتخته جامه بدو دادند .

حکایت

هرون‌الرشید را سرای نو بناکردند. چون تمام‌شد، روز اول‌که در او بار داد ، ابوالهذیل علاف درآمد؛ هرون پرسید :
«کیف تری دارنا؟» . فقال : «وجنة عـرضها کعرض السماء والارض اعدت للذین آمنوا بالله و رسله[1]» .
هرتحفه‌که آن روز او را به تهنیت آورده بودند، بدو بخشید .

حکایت

در عهد سلطان‌کریم ابراهیم چون مشطب را به رسالت به‌غزنین فرستاد(ند) آن روزکه به غزنین درآمد ، سلطان ابـراهیم به درکوشك نو ایستاده بود ندمای دولت وفضلای مملکت‌را حاضرکرده؛ ومی‌فرمود تا چیزی لایق بگویندکه به در سرای بتوان نـوشت. هرکسی بـرقدر فکرت خود از تازی و پارسی ، نظم ونثر، چیزی می‌گفتند؛ وسلطان را دل بدان (قرار) نمی‌گرفت . درین بودند مشطب در رسید وشرط تحیت و آداب خدمت بجای آورد ! سلطان گفت : ما را حکمتی بایدکه‌برین

۱ــ ت : «کجنة عرضها کعرض السموات والارض اعدت للمتقین» ، از روی قرآن اصلاح شد .

در سرای نقش کنیم . برفور گفت : بنویسید :

«بسم‌الله الرحمن الرحیم، و اذ جعلنا البیت مثابة للناس و امناً».

بفرمود تا دهان او پر زر کردند .

حکایت

شنیدم که شمس‌المعالی به جرجان در کوشکی سفالین حوضخانه فرمود . چون تمام شد فضلای دولت خود را حاضر کرد و گفت: چیزی بگویید که لایق حوضخانه بود تا بر دیوار او نقش کنند . بعضی نظم انشا[1] می‌کرد و بعضی نثر ، و شمس‌المعالی را قولی از اقوال ایشان قبول نمی‌افتاد. تا فرید ترك در آمد و ایشان را در آن حیرت بدید؛ روی به نقاش کرد و گفت : بنویس :

«بسم‌الله الرحمن الرحیم ، هذا مغتسل بارد و شراب» .

بفرمود تادیهی که چهار هزار دینار ارتفاع آن بود برفرزندان او وقف کردند .

حکایت

کوشیار حکیم هم منجم بود و هم طبیب . اول بارکه به نزدیك نوح منصور در رفت ؛ نوح منصور ازمحمد عبیده پرسید که این کیست؟ محمد عبیده گفت :

«عالم غیب السموات والارض» یعنی هم طبیب و هم منجم .

۱ـ ت : انشائی ، متن تصحیح قیاسی شد .

حکایت

سید ابوالحسن وصی همدانی گفت : چون از همدان به شهر ری رفتم به‌حکم رسالتی که به‌سیف‌الدوله داشتم، در راه فکرت میکردم که چون پیش صاحب درآیم افتتاح چون‌کنم ؟ در این اندیشه بودم‌که صاحب به‌استقبال پیش باز آمد . گفت : یاالرسول‌بن الرسول والوصی بن الوصی ! من در آن لطافت لهجه و فصاحت بهجه او متحیر بماندم، این آیت برو خواندم .

«ما هذا بشراً ان هذا الا[1] ملك کریم» .

او نیز بی‌تأنی برخواند :

«انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون» .

حکایت

محمد وزیر را از دختر فضل پسری آمد. سلیمن‌خطایی به‌تهنیت در رفت، گفت : شنیدم‌که در بوستان‌کمال شکوفهٔ اقبال شکفت و در چمن جلال نهال جمال برست ؛

«و ما جعله‌الله الا بشری لکم و لتطمئن قلوبکم[2]» .

همهٔ حاضران از آن تضمین لطیف او عجب بماندند .

۱ـ ت «الا» را ندارد ، از روی قرآن تصحیح شد .

۲ـ ت : به همه ، متن تصحیح قیاسی شد .

حکایت

فضل کاتب به در سرای ابن العلك مصری رفت ؛ در بسته دید . از شکاف در نگاه کرد ، ابن العلك را دید انگشت در نمکدان پسری امرد می کرد . فضل را از حلاوت آن حال آب در دهان بگشت. از بیرون آواز داد :

«فکلوا منها و اطعموا البائس الفقیر» .

ابن العلك از درون جواب داد :

«ان الله حرمهما[1] علی الکافرین»] .

حکایت

مأمون نصیب موصلی را[2] پرسید که دعوت اسحق چون دیدی ؟ گفت :

«بئس الشراب و ساءت مرتفقاً» . یعنی شرابی بد بود و حریفانی نزدیك بدان[3]. گفت[4]: دعوت خاقان چون یافتی[5]؟ گفت :

«یطاف علیهم بکاس من معین بیضاء لذة للشاربین لافیها

۱ـ ت : حرمها ، متن از روی قرآن تصحیح شد .

۲ـ ت : دید پرسید .

۳ـ ت «یعنی شرابی بد بود و حریفانی نزدیك بدان» را فاقد است .

۴ـ ت این قسمت را جزو حکایت علیحده آورده است بدین ترتیب : حکایت ـ نصیب موصلی را به رسالت به ماوراءالنهر فرستاد ، چون بازآمد مأمون پرسید که ...

۵ـ ت : دیدی .

غول ولاهم عنها ینزفون و عندهم قاصرات الطرف عین کانهن بیض مکنون» .

حکایت

روزی یکی از عاملان[۱] بصره همسایگان[۲] خود دعوت کرده بود و خود[۳] برسرخوان[۴] حکایتی[۵] می‌کرد . یکی از مهمانان گفت : والله ما چنانیم[۶] که خدای تعالی[۷] می‌فرماید :
«سماعون للکذب اکالون السحت» .

حکایت[۸]

آورده‌اند که پیش عبدالملك جمیل خرما و قطایف درآوردند[۹].
یکی گفت : ازین هردو کدام نیکوترست؟ خرما پیش آوردند[۱۰] ، گفت:
هذا خلق‌الله فارونی ما ذا خلق الذین من دونه[۱۱]» .
قطایف بیاوردند، گفت: «ماذا خلق‌الذین من دونه» .

۱ــ ت : عمال .
۲ــ ت : همسرایگان .
۳ــ ت : خویشتن .
۴ــ ت : مهمانان را .
۵ــ ت : حکایت .
۶ــ ت : ما این ساعت چنانیم .
۷ــ ت «تعالی» را ندارد .
۸ــ این حکایت در نسخهٔ ط نارسا بود از ت نقل شد .
۹ــ ط : در پیش‌عبدالحمید ذکرخرما و لوزینه می‌کردند که کدام‌خوشتر.
۱۰ــ ط : و بخورد پس .
۱۱ــ ط از اینجا به بعد را ندارد .

حکایت

چون عمیدالدوله را[۱] در کرت دوم به‌وزارت مقتدی[۲] بنشاندند و در القاب او بیفزودند[۳]، او درخواست تا برمناشیر اول این نعت بنوشتند که : «خالصه‌امیرالمؤمنین» و[۴] آن روز درایوان[۵] [خاص‌خود به‌وزارت بنشست . اعیان دولت و ارکان‌مملکت به‌تهنیت حاضر شدند. تاج‌القرای نسوی درآمد و این آیت بدایت‌کرد :

« وقال الملك أیتونی به استخلصه فلما کلمه قال انك الیوم لدینا مکین امین» .

جملهٔ حاضران (را) از این استخراج لطیف‌که موافق نعت‌وزیر بود خوش آمد. خلعت خاص فرمود با اسب و ستام .

۱ــ ت «در» ندارد .

۲ــ ت : متتفی (کذا) .

۳ــ ت : بفرمودند تا مناشیر تشریف او بنبشتند .

۴ــ ت «و» ندارد .

۵ــ شاید : دیوان .

القسم الرابع

فی الابیات والآیات اللائقة بها

رباعی

از بخت بیابم ای صنم کام آخر
« لا تقنطوا من رحمة الله » .
وز نامهٔ تو برآیدم نام آخر
« لعله یتذکر او یخشی » .
گردد فلك تندم آرام آخر
« عسی ربکم ان یرحمکم » .
وزکرده پشیمان شود ایام آخر
«فتصبحوا علی مافعلتم نادمین» .

شعر

از دیده برفت مایهٔ بینایی
«و ابیضت عیناه من الحزن» .
دل زیر (و) زبر شد از غم تنهایی
« و[1] یا اسفی علی یوسف » .

۱ــ در قرآن وقال ...

جان نیز به لب رسید از شیدایی

«و بلغت القلوب الحناجر» .

من ماندم و یك نفس، چه می‌فرمایی؟

«و افوض امری الی الله» .

بیت

هر روز به آزار منت رای دگر

«الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم».

واندر سرت از جمال سودای دگر

«قالوا انومن لك واتبعك الارذلون» .

هردم به وصال تو تمنای دگر

«عسی ان ینفعنا او نتخذه ولداً».

جان می‌دهم ودل تو خود جای دگر

«یعرفون نعمة‌الله ثم ینکرونها».

رباعی

با من به موافقت دمی ننشینی

«ولا یأتون الصلوة الا وهم کسالی» .

جز آنك خلاف من بود نگزینی

«فبدل الذین ظلموا قولا غیر الذی» .

دل رفت و دو دیده خون شد و تن بگداخت

«وهن العظم منی واشتعل الرأس شیباً».

جان‌ماند کنون چه مصلحت می‌بینی؟

«والامر الیك فانظری ماذا تامرین[۱]».

بیت

بد می‌کنی و نیك طمع می‌داری

«یحبون ان یحمدوا بمالم یفعلوا» .

هم بد باشد سزای بد کرداری

« و جزاء سیئة سیئة مثلها » .

. . . .

. . . .

از بهر خسی چو من کسی بگذاری

« اتستبدلون الذی هو ادنی » .

بیت

گر با تو وفا کنم نمی‌دارد سود

«واذا انعمنا علی‌الانسان اعرض» .

ور نیز جفا کنم بیازاری زود

« و اذا مسه الشرکان یؤساً » .

بیت

عمری به نعیم و ناز بگذاشتمی

« فاما من ثقلت موازینه » .

در روضهٔ حسنت، ار درم داشتمی

« فهو فی عیشة راضیة » .

۱ــ ت : «فالامر الیك فانظر ماذا تامرون»، ازروی قرآن تصحیح شد.

به تازی گویند :

اذا ما ضاق باب من امیر فان الله اوسع منه باباً

قطعه

گمان مبر که اگر ضایعم رها کردی
که ضایعم بگذارد[1] مسبب الاسباب
گمان مبر که اگر بازماندم از در تو
دری دگر نگشاید مفتح الابواب

و قرآن می‌فرماید :

«فان تولوا فقل حسبی الله لااله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم» .

مثل ـ به تازی گویند :

اذ الله لم یحذرك مما تخافه
فلاالدرع مناع ولاالسیف قاطع

رباعی

زنگ از دل غمناك بنزداید کس
روزیت نکاهد و نیفزاید کس
با آنکه خدای کرد برناید کس
وان درکه خدای بست نگشاید کس

قرآن می‌فرماید :

«و اذا اراد الله بقوم سوءاً فلا مردله» .

۱ـ ت : نگذارد ، متن تصحیح قیاسی شد .

به تازی گویند :

ترفع دنیانا بتمزیق دیننا
فلا دیننا یبقی و مالا یرفع

رباعی

نه‌درخور مسجدم‌نه‌درخورد بهشت
ایزد داند گل مرا از چه سرشت
چون‌کافر درویشم‌و چون‌قحبهٔ زشت
نه سیم و نه خوبی و نه امید بهشت

قرآن می‌فرماید :

«مذبذبین بین ذلك لا الی هولاء ولا الی هو لاء» .

تم‌الکتاب بعون الله الوهاب

فصل

چون حرکات آدمی ظاهراً و باطناً و آنچه از ضمیر و اوهام] و فکرت و افهام او در وجود آید و نتایج آن، هریك ثمرۀلطیف ونعمتی شریف[۱] است که حق تعالی ازکمال قدرت و جلال[۲] عزت خود بندگان راکرامت کرده است ودرقرآن‌مجیدبیان کرده که:«ولقدکرمنابنی آدم» واجب چنان‌کندکه هیچ آدمی از تفکر و استخراج علوم بـه اندازۀ فکرت[۳] خالی نماند و حقوق شکر این[۴] نعمت‌ها بدانچه‌تواند، بگزارد؛ تا[۵] بشناسدکه علم اولین و آخرین در[۶] قرآن‌مجیدمتضمن است. وهرکه خواهد از اصحاب توهم و ارباب تفکرکه از نظم و نثر[۷] برهانی فرا نمایدکه به نزدیك خاص و عام و عالم و جاهل، آن مقبول افتد ، دلیل برصحت آن تألیف و تصنیف[۸] ، تمسك به دلایل و آیات مصحف مجید

۱ــ **ت** : ثمرۀ لطیف است و نعمتی شریف .

۲ــ **ت** : جمال .

۳ــ **ت** : فکرت خویش .

۴ــ **ت** : آن .

۵ــ **ت** : و .

۶ــ **ت** : در ضمن .

۷ــ **ت** : برهانی فرا نماید در نظم و نثر .

۸ــ **ط** : تصنیف آن .

کند تا[۱] به نزدیك هیچ عاقل از ادراك محجوب نماند ودرستی وراستی آن بداند[۲]؛ چه آنچه در[۳] این اتفاق افتاده است و مؤلف این کتاب در هر بابی و فصلی نطاق نطق[۴] برگشاده است ، در هر معنی استظهار و استعداد[۵] از متن کلام الهی والهام (و) تلقین ربانی ـ جلت قدرته وعزت عظمته جسته است ؛ و انتظار به متامل[۶] این است که[۷] به عین رضا نگرد و اگر خللی بیند دامن عفو بر آن پوشاند[۸] وآن را طوق منت گرداند[۹]؛ چه[۱۰] آدمی از خلل و زلت[۱۱] خالی نیست و مصنف[۱۲] این تذکره را یقین و حقیقت است[۱۳] که :

«وفوق کل ذی علم علیم والله[۱۴] عزیز حکیم» .

[فرغ من تحریره علی سبیل الاستعجال فی تاریخ: سنة سبع وثمان مأته الهجری][۱۵].

۱ــ ط : یا .

۲ــ ت : پیدا آید .

۳ــ ت : در تألیف این .

۴ــ ت «بر» ندارد .

۵ــ ت : استعداد آن .

۶ــ ت : به‌کرم متامل .

۷ــ ت : آنچنانك .

۸ــ ت : برو پوشاندن .

۹ــ ت : سازد .

۱۰ــ ت : که .　　۱۱ــ ت : ذال (کذا) .

۱۲ــ ت : مؤلف .　　۱۳ــ ت : شدست .

۱۴ــ ت : والله تعالی .

۱۵ــ در پایان نسخهٔ ت تاریخ کتابت بدین صورت «به‌تاریخ سنهٔ ۹۳۸» قید شده است .

فهرست نام اشخاص

اسامی جای ها

واژه‌هایی که غلط چاپ شده است

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۷	فضل	فصل
۵	۸	ء	.
۱۳	۶	... والو ...	... لو ...
۱۷	۱۶	قستند	فستذ
۱۸	۱۸	ناء	نآی
۲۱	۸	ولاتزرو	ولاتزر
۲۲	۱۶	یخرجکم	نخرجکم
۲۵	۱۲	اتیك	اتاك
۴۹	۱۰	خعتلی	خلعتی
۵۱	۴	روری	روزی
۶۶	۱۰	اتفقوا	انفقوا
۹۴	۱	«درآن» زاید است	
۱۰۶	۵	ابایکر	ابابکر
۱۲۱		منسوخ	منسوخة

مشخصات این کتاب بشماره ۳۳۰ - ۲۵/ ۵۴/۱۱ در دفاتر مخصوص اداره‌ٔ کل فرهنگ و هنر آذربایجان شرقی ثبت شده است .